

# کفتارهای عرفانی

(قسمت سی و نهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات تیر ۱۳۸۸)

شست و نهم

## جزوه شصت و هفتم - گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم)

(بیانات تیر ۱۳۸۸)

صفحه

عنوان

- قبله / خانه‌هایتان را قبله قرار دهید یعنی روبروی هم قرار دهید تا از حال هم خبر داشته باشید / حضرت ابراهیم علیه السلام و ساخت خانه‌ی خدا / احترام مقام ابراهیم علیه السلام در آداب مکّه / توجّه به جسم و بدن، قفس تن و جامعه / داستان موسی علیه السلام، بت‌پرستی و یک خدا درست کردن / لیبیک گفتن ..... ۶
- تقسیم‌بندی مراحل عرفانی / مرحله‌ی حیرت / علّت اثر نکردن دعاها / اثر در معنایی است که ما می‌فهمیم / غالباً اینهایی که دعا می‌کنند و چیزی از خداوند می‌خواهند خدا را مستخدم خود می‌دانند! / اگر کار را به خدا سپردی، خدا خودش کارهایت را انجام می‌دهد، هر طور مقرر کرده باشد غالباً به میل ماست یا میل ما را مطابق آن می‌کند ..... ۲۰
- شک و تردید / رفتن به شک و تردید اشکالی ندارد، درآمدن از آن مهم است / هر چه تردید شدیدتر باشد فعالیت فکری انسان بیشتر است و عقل او را به کار می‌اندازد / در تردیدها هوش و عقل و فکر انسان کار می‌کند و حل موقت ممکن است، برای حل دائم به دل خود و فکر خود مراجعه کنید / ذکر دوام و فکر مدام و اراده برای بهتر شدن، شکرگزاری هر اندازه که خداوند توفیق داده و بیشتر خواستن از او ..... ۲۷

ایراداتی که به بعضی درویش‌ها می‌گیرند و می‌گویند دین و مذهب شما معلوم نیست، به حسینیه نروید! / دین و مذهب ما این است که باید آن را که تو را خلق کرده بپرستی / مرتد / هروقت حکومت اسلامی بود، تمرّد از حکومت ارتداد می‌شود / مبحث اعدام، قصاص و

دفاع توسط مأمور حکومت اسلامی و یا توسط مردم ..... ۳۴

خداوند هرگز ایمانتان را ضایع نمی‌کند، بنابراین ایمان از بین نمی‌رود / خداوند اجر کسانی که کار خیری انجام داده‌اند را می‌دهد / مواردی که اشخاص بدی کردند ولی خداوند این کار بد را تبدیل به خوبی می‌کند / نیّت خیر / بسیاری افراد از روی جهل خطا می‌کنند / خدا نکند که خدا بخواهد حسنه را به سیئه تبدیل کند /

مکارم اخلاقی ..... ۴۴

گلستان سعدی / اگر می‌خواهید سلوک خود را از اوّل تا حالا دقت کنید و از حالا به بعد هم بدانید چه به روزگار شما خواهد آمد، گلستان را دقیقاً بخوانید / مقدمه‌ی گلستان به همه‌ی کتاب‌های ادبی

ما می‌آرزد ..... ۵۱

مبعث رسول اکرم ﷺ / بعثت / فطرت شیطان گول زدن و فطرت آدم گول خوردن است / وساطت عیسی علیه السلام نزد خداوند برای بخشیدن شیطان / هدف از بعثت پیغمبر؛ به کمال و به حدّ اعلای رساندن مکارم اخلاقی بود / مکارم اخلاقی بیشتر به درون و وجدان افراد بستگی دارد / مقرّراتی که پیغمبر برای جامعه آفرید / امر مؤمنین

در مشورت با خودشان است ..... ۵۸

فهرست جزوات قبل ..... ۷۲

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه فرمایید. خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید. با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود. مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

قبله / خانه‌هایمان را قبله قرار دهید یعنی روبروی هم قرار دهید تا از حال هم خبر داشته

باشید / حضرت ابراهیم علیه السلام و ساخت خانه‌ی خدا / احترام مقام ابراهیم علیه السلام در

آداب مکّه / توجه به جسم و بدن، نفس تن و جامعه / داستان موسی علیه السلام، بت پرستی و

یک خدا در دست کردن / البیک گفتن<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

چون فصلی است که خیلی‌ها مشرف شده‌اند به مکّه و از مدینه و... برگشتند، یک کمی راجع به مکّه و قبله فکر کنیم، دقت کنیم. قبله یعنی رو به یک طرفی؛ روبه‌رو. آیه‌ی قرآن هم در مورد بنی‌اسرائیل دارد که **وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً<sup>۲</sup>**، خانه‌هایتان را قبله قرار بدهید. بعضی‌ها این را ترجمه کرده‌اند یعنی خانه‌های خودتان را رو به قبله قرار دهید. من چون نه عربی دانم و نه مفسر، نمی‌توانم بگویم غلط است یا نه. بعضی‌ها هم گفته‌اند، قبله یعنی روبه‌رو. خانه‌ی خودتان را روبه‌روی هم قرار بدهید. این جالب‌تر به نظر می‌رسد. برای اینکه از حال هم خبر

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۴/۲۰ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره یونس، آیه ۸۸.

داشته باشید. به موسی دستور می‌دهد اگر ریختند به خانه‌ی یکی از شما آن روبه‌رویی ببیند. داد و بیدادش بلند بشود. موسی یک سیاستمدار و یک نظامی و افسر نظامی بسیار زیرکی بود. غیر از مسأله‌ی وحی و برگزیدگی خدا، که خدا به او فرمود: در اوّل بار که *وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي*<sup>۱</sup>، تو را برای خودم برگزیدم، این است. حالا ما هم رو به قبله داریم.

در همه‌ی مذاهب الهی، یک نقطه یا یک مسیر مقدّسی شناخته شده. یهودی‌ها هم رو به بیت‌المقدّس، قبله می‌دانند. بیت‌المقدّس را قبله می‌دانند. کما اینکه همان اوّل هم که مسلمین رو به بیت‌المقدّس، قبله‌ی آنها نماز می‌خواندند، یهودی‌ها خوشحال شدند. اوّل البتّه نگران شدند چون متوقّع بودند پیغمبری که ظاهر می‌شود در آخرالزمان، از بنی‌اسرائیل باشد. بعد که دیدند نه، نه تنها از بنی‌اسرائیل نیست، البتّه پسرعمویش، قوم و خویش بنی‌اسرائیل است ولی از یک طایفه‌ای است که آنها از آن بد می‌گویند. به این معنی که حضرت ابراهیم دو تا فرزند داشت. فرزند بعداً زیاد داشت. یا دو فرزندی که هر دو پیغمبر تلقّی می‌شدند. یکی اسماعیل، و یکی اسحاق. اسماعیل گویا آنطوری که یادم است در زمان حیات خود حضرت شاید رحلت کرد. ولی اسحاق ماند.

اسحاق پدر یعقوب بود. لقب یعقوب هم اسرائیل است.

بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب. خیلی جمعیت آنها زیاد بود و خاصیت زیاد شدن هم خیلی داشت. کما اینکه اول که از مصر آمدند بیرون، می‌گویند چهارصد هزار نفر بودند. چهل سال در بیابان‌ها گشتند. خدا گفت که چهل روز بگردید. بعد مجازاتشان کرد که رسیدند نزدیک آن زمینی که باید بروند. بعد از این زحمات و این صحرانوردی‌ها، دوازده قبیله بودند هر کدام بیش از چهارصد هزار نفر جمعیت داشتند. این جمعیت را موسی باید اداره می‌کرد. یهودی‌ها چون از نسل یعقوب هستند دیگر، بنی اسرائیل، یعنی فرزندان یعقوب. فرزندان اسرائیل که لقب یعقوب است، اینها با اسماعیل بد بودند. این دشمنی آنها به ارث رسیده بود. یعنی اول بار وقتی سارا زن حضرت ابراهیم دید که ابراهیم فرزندان شد، به فرزندش هم علاقه‌مند است. به زنش هم (به هاجر) طبعاً علاقه‌مند است. بعد خیلی ناله کرد خداوند به او هم فرزند داد به نام اسحاق. بعد آنطوری که در تورات نوشته شده، یک کمی که اسحاق بزرگ‌تر شد، دید اسحاق با اسماعیل دارد بازی می‌کند. اسماعیل بزرگ‌تر بود، دو تا برادر هم آنکه بزرگ‌تر است یک خرده دهن کجی می‌کند و... خیلی عصبانی شد و گفت: پسر هاجر باید با پسر من همبازی باشد و چنین کند؟ خداوند برای خاطر سارا، البته تورات نوشته بخاطر سارا ولی عرفا می‌گویند که خداوند ابراهیم را می‌خواست برای

خودش دوست بگیرد (وَأَتَّخِذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا<sup>۱</sup> بعداً است) خوشش نمی‌آمد که ابراهیم به کسی توجه کند جز خودش. اول خداوند دید ابراهیم به این بچه‌ی کوچک و مادرش علاقه‌مند است گفت: بیرشان در بیابان و لشان کن که ابراهیم اینها را برداشت آورد وسط بیابان مکه، همین جایی که شما می‌روید زیارت، همانجا و لشان کرد. بیابان بود البته، خانه نبود. خداوند خودش نگاه می‌دارد؛ با آن دعایی که ابراهیم کرد وقتی آنها را رها کرد. گفت: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ<sup>۲</sup>، خدایا من به امر تو آنها را در این بیابان رها کردم، خودت نگاهشان دار، دل مردم را متمایل کن به آنها. البته نه اینکه، دل مردم جای خدا را می‌گیرد، نه! خدا خودش هم یک جای دیگر گفته به پیغمبر که هُوَ الَّذِي أُيِّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ<sup>۳</sup>، خداوند تو را هم به وسیله‌ی خودش، نصرت خودش و هم به این مؤمنینی که دوروبرت هستند، تو را تقویت کرده. تو را، یعنی اینها در واقع وسیله و اسباب هستند. به هر جهت، این است که آنها ماندند. قافله‌ای آمد و دید و همانطور که می‌دانید مفصل است. بعد باز هم حضرت ابراهیم اجازه داشت که هر چند وقتی یک‌بار برود. برود بچه‌اش را، همسرش را ببیند،

۱. سوره نساء، آیه ۱۲۵.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۳۷.

۳. سوره انفال، آیه ۶۲.



در بیابان که راه می‌رفت، داستان‌هایی از این ملاقات‌ها هست که سارا راضی نبود که ابراهیم زیاد آنجا بماند و چون شرط رضایت سارا هم بود می‌توانست. سارا می‌گفت برو همین قدر که اسماعیل را مثلاً، فرزندت را دیدی یک سلام و علیک کن و برگرد. که حضرت ابراهیم یک بار آمد در زد، هیچکس نبود و ناچار برگشت. بچه‌هایش را ندیده برگشت. همان داستان اویس هم هست. داستان اویس قرن و مادرش که همین را گفت. بعد علاقه‌ی ابراهیم به بچه‌اش بود دیگر، خداوند آن نقشه را برایش ریخت. امتحانش کرد. قربانی و این چیزها. بعد ابراهیم را **وَإِخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا**، خداوند ابراهیم را دوست خودش گرفت. دوست خودش گرفت و او را رهبر انسان‌ها قرار داد که از تمام پیغمبران مقدم‌تر، ابراهیم است. می‌گویند: **أَوَّلَ مُحَمَّدٍ** پیغمبر ما، بعد ابراهیم و پیامبران دیگر. ابراهیم، بعداً همانجایی که اینها را رها کرده بود مأمور شد، همانجا ایستاد به نماز. شاید همان دعایی که گفتم که از خدا خواست در همین موقع بود. **رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ...** آنجا ایستاد به نماز. باز هم «شاید»، یعنی احتمال می‌رود که خداوند از محبتی که به ابراهیم، دوستش، داشت (محبت به همه داشت، ابراهیم دیگر لیاقتش بیش از همه بود) خواست که نام ابراهیم بماند، به او گفت که تو و پسرت اسماعیل در اینجا خانه بسازید، **طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ**

السُّجُود<sup>۱</sup>، پاکیزه همیشه نگه دارید برای... از این طَهْرًا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ معلوم می شود شاید مثلاً همین پاکی و نجس که ما می گوئیم، خداوند مقرر کرده بود گفت: پاک نگهدار برای آنهایی که طواف می کنند و رکوع و سجود می کنند. حالا چرا خانه بسازند؟ یکی اینکه به نظر می رسد خداوند خواست نام حضرت ابراهیم بماند. به این معنی که در مراسمی که برای مسلمین معین کرد مقام ابراهیم (مقام یعنی جایی که می ایستاد) آنجا را محترم دانست که در آداب مکّه، چه حج و چه تمتّع، آن مقام ابراهیم محترم است. مأخذ است و باز برای اینکه معلوم شود خانه ای که می سازند، ابراهیم ساخته، سنگی از آسمان برایش فرستاد. از همین شهاب ها که خیلی بزرگ است، یکی آمد جلوی او. حجرالاسود که در بنای مکّه به کار رفت که ما اعمال را از آنجا شروع کنیم. یعنی از امر ابراهیم است که شروع می کنیم به طواف. خدا که خودش گفت و ما حالا یک خرده فهمیدیم. آن هم کاملاً به آن عمل نمی کنیم، ولی فهمیدیم که خدا جسم ندارد. خدا جا ندارد. خدا مال و منال ندارد. ما تازه حالا فهمیدیم که آن داستان موسی و شبان را بخوانید در مثنوی:

دید موسی یک شبانی را به راه

که او همی گفت ای خدا و ای اله<sup>۲</sup>

الی آخر... چوپانی خیال می کرد خدا (البته دوست داشت، خیلی

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۵.

۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۲.

خدا را دوست داشت... از این شعرها معلوم است) ولی خیال می‌کرد  
خدا هم مثل ما بشری است آن بالا. همه‌ی چیزها به میل  
اوست. جسمیت به او می‌داد؛ با خدا. مناجات می‌کرد. آن  
چوپان می‌گفت:

تو کجایی تا شوم من چاکرت

چارقت دوزم، کنم شانه سرت<sup>۱</sup>

چارق یعنی کفش چرمی... وقت خواب رختخوابت را پهن کنم،  
صبح رختخوابت را جمع کنم، تمیز کنم. هرچه امر کردی فوراً انجام  
بدهم. همه‌ی اینها مثل اینکه یک نفر به دوستش می‌گوید. موسی  
شنید. بعد که این رفت،

گفت موسی: های خیره سر شدی

خود مسلمان ناشده کافر شدی<sup>۲</sup>

این چه حرفی است می‌زنی؟ خدا که جسم نیست، چنین نیست،  
چنان نیست. موسی به او گفته بود کافر شدی، این دیگر زد توی سرش  
و رفت در بیابان‌ها و گفت: این چه غلطی بود کردم؟ بعد،

گفت موسی: های خیره سر شدی

خود مسلمان ناشده کافر شدی<sup>۳</sup>

---

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۳.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۹.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۹.

وحی آمد سوی موسی از خدا

بنده ما را چرا کردی جدا؟

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی<sup>۱</sup>

این از این طرف، جسمیت دادن به خدا و برای خدا جای درست کردن، مکان قرار دادن و همچنین زمان قرار دادن، اینها خیلی بد است، کفر است. به قول آن. پس چطور این خانه را ساختند و می گویند اینجا خانه‌ی خداست؟ مثل همان مثالی است که می زنند. وقتی می خواهید به یک پشت بام بروید که از آنجا همه دوروبر را نگاه کنید. آن ساختمان مرتفعی است. یک نردبان چندین پله به شما می دهند. آن نردبان را می گذارید. اول از پله‌ی اول شروع می کنید، پا را می گذارید روی پله‌ی اول. وقتی معلوم شد پله محکم است، آنوقت پایتان را روی پله‌ی دوم می گذارید. باز معلوم شد آن پله محکم است پله‌ی بعدی. اگر شما بخواهید به پشت بام بروید، می توانید بگویید پله‌ی اول چیست؟ من که اینجا کاری ندارم. نمی توانید بروید پله‌ی آخر، مگر یکی که در پله‌ی آخر است سرش را خم کند دستتان را بگیرد. و آلا از خودتان نمی توانید. آن هم خیلی کم می شود. خدا بیکار نیست که یک نفر را مأمور کند. می گوید: این نردبان، خودتان بیایید بالا دیگر. از آن طرف، در مقابل

این ترفیع، هر چه سقوط از نردبان، از پله‌های پایین‌تر خطرش کمتر است، از پله‌ی اوّل اگر سقوط کنید می‌گویید: آخ. دستتان را می‌گذارید به پایتان و یک خرده می‌نشینید، بلند می‌شوید، می‌روید. پله‌ی دوّم سقوط کنید، بیشتر. اگر خدای نکرده از آن پله‌های آخر سقوط کنید خیلی وضعتان خراب است. بلغم‌باعور که در مثنوی دارد، هم‌ردیف پیغمبران شده بود. در یک جریان ملعون شد. مولوی می‌گوید: «بلغم‌باعور و ابلیس لعین». بلغم‌باعور با همان ابلیس لعین بود. ابلیس لعین، به قول خودش، هفتصد هزار سال خدا را عبادت کرد، بعد یک لحظه افتاد. این است که در ضمن بالا رفتن از نردبان که گفتم، هر پله پا گذاشتید، پایتان را باید محکم کنید و بعد از پله بالا بروید. اوّلین پله این است که همین چوپان دید. «تو کجایی تا شوم من چاکرت». موسی دستش را گرفت برد به پله‌ی آخر. ولی موسی بعد که آمد از او معذرت‌خواهی کرد. گفت: «آتش زدی بر من». موسی دستش را گرفت از پله‌ی اوّل برد پله‌ی آخر. آن پله‌ی اوّل است. پله‌ی اوّل هم همین است که در زندگی ما غالباً هست، یک ایرادی که وهابی‌ها به قولی بر شیعه، بر ما شیعه‌ها می‌گیرند، می‌گویند شما بت‌پرست هستید. قبر امام یا قبر پیغمبر را زیارت می‌کنید. همه چیز را از پیغمبر می‌خواهید و حال آنکه پیغمبر خودش بشری است مثل ما. باید از خدا بخواهید. چون در مقابل خدا، دیگری را آفریدید. این یک چیزی است. اما حرفی که آنها

می‌زنند اگر اینطور باشد یعنی ما از این گل و خاکی که قبر پیغمبر یا قبر امام است حاجت می‌طلبیم، این شرک است. بله! ولی ما که از این گل و خاک حاجت نمی‌طلبیم. می‌دانیم این گل، خاکی است که گل کردند اینجا را ساختند. این ضریح را می‌گوییم فلان کس در مشهد ساخته، آورده اینجا. به‌عنوان اینکه اسم خدا بر آن برده شده. این خاصیت بشر است. از وقتی که بشر به دنیا آمد، در این جهان آمد، به‌قول حافظ (حافظ این را خوب درک کرده) می‌گوید:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

یا می‌گوید که:

مرغ باغ ملک‌وتم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

بدن من را ساخته‌اند مثل قفسی که روح من در آن باشد. از آن روز اول، بشر، مرغی است که در قفس است وقتی چشم باز می‌کند اول چیزی که می‌بیند دیوارهای قفس است. ما هم اول توجهی که داریم در هر چیزی همین بدنمان است. بخوابیم صبح که بلند می‌شویم کسل هستیم. می‌گوییم چرا کسل هستیم؟ بعد می‌گوییم که دیشب دلم درد می‌کرد. چه بخورم که خوب بشود؟ همه‌ی اینها را باید انجام بدهید، اینکه من می‌گویم، نه اینکه نکنید. این مثال را می‌زنم که بشر بداند

توجه او همان اول به قفسی است که در آن است و بالتیجه یک قفس بزرگ‌تر، همین جامعه است. نمی‌توانم بروم در بیابان‌ها زندگی کنم، در جنگل زندگی کنم، یک قفسی است. خداوند با توجه به این قفس‌ها خواسته است که این قدم اولی که خودش در فطرت انسان‌ها آفریده، یعنی توجه به جسم، توجه به بدن، از همین راه آنها را بالا بیاورد. این است که، یک اطلاقی، جایی ساخته گفته برای اینکه حواستان جمع بشود فرض کنید اینجا خداست، منزل خداست و بعد هم برای اینکه فرض شما محکم‌تر بشود، گفته‌اند که حج یا عمره وقتی می‌روید، می‌خواهید زیارت کعبه بروید، لبیک، لبیک بگویید. لبیک یعنی صدای قبولی دعوت، کسی که از شما دعوت می‌کند وقتی با اشتیاق با علاقه‌مندی هستید همین زندگی‌ها، همین ناهار و شامی که می‌خورید وقتی خیلی خوشحال هستید و افتخار می‌کنید که این از شما دعوت کرده، می‌گویید: لبیک. یعنی چشم، آمدم. مکه هم که می‌خواهید بروید وقتی گفتند لبیک، یعنی دعوتتان کردند. برای اینکه بدانید چه کسی دعوتتان کرده گفتند: صاحب این خانه دعوتتان کرده. صاحب این خانه، صاحب جاهای دیگر هم هست. نه اینکه فقط صاحب همین خانه است. صاحب همه‌ی خانه‌هاست. گفتند لبیک بگویید، بگویید، تا وقتی که از آن بالا، خانه دیده می‌شود. آنوقت مثل اینکه صاحبخانه را دیده‌اید. در را باز می‌کند. دیگر آنوقت لبیک ندارد. وقتی منزل کسی

دعوت دارید می‌روید با خوشحالی در می‌زنید در را که باز کرد دیگر در نمی‌زنید، دیگر با هم به داخل می‌روید. از این راه بشر همه چیز را در جسم می‌خواهد ببیند. خداوند قدم اول را اینطوری قرار داده. بشر هم از اول همینطور بوده.

موسی علیه السلام آمد از بیابان به مصر، آمد پیش قوم و قبیله‌ی خودش که تا آن تاریخ نمی‌دانست که قوم و قبیله‌ای که **إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ**<sup>۱</sup>، این کار مشکلی است جز بر خاشعین، آنهایی که بر درگاه خدا خشوع دارند. با این وجود که از مصر شبانه فرار کردند، جلوی دریا گیر نکردند، از بیابان رسیدند باید می‌رفتند. جلوی دریا یا رودخانه رسیدند، دیدند پشت سرشان قشون فرعون تعقیشان کرده. غرغرشان به موسی بلند شد گفتند: ما را آوردی اینجا که از گرسنگی بمیریم؟ یا ما را آوردی که به دست دشمن بدهی؟ این دریا و رودخانه جلوی ماست که نمی‌توانیم رد بشویم. پشت‌سرمان هم قشون فرعون. خدا نجات داد آنطوری که می‌دانید. بعد که بیرون آمدند، چه باید بکنند؟ اینها باید یک خرده بفهمند دیگر. ولی فطرت بشر که می‌خواهد هر چیزی که مجسم با جسم است ببیند. بله، یک قومی، یک قبیله‌ای دیدند آنجا که بتی دارند. به موسی گفتند: آی ما که کارمان ناقص است. یک خدا برای ما درست کن. «یک خدا درست کردن» همیشه در



وجود بشر است؛ الی یوم‌القیامة، یک خدا خودشان درست می‌کنند. حضرت موسی عصبانی بود. می‌گویند بیشتر از این چیزها، او را عصبانی می‌کردند. این همه ما کرامات، این همه چیز ما یاد می‌دهیم، باز هم به موسی می‌گویید که برای ما خدایی، بتی درست کن که ما بپرستیم. این فطرت بشر است. از این فطرت خدا استفاده کرد. اوّل گفت (و به ما هم خبرش را داد) که: این خانه را ابراهیم ساخت و اسماعیل و من به آنها گفتم: أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.<sup>۱</sup> بس که من آنها را دوست داشتم خانه‌ای را که آنها ساخته بودند گفتم خانه‌ی من است. خانه‌ی من را پاک کن برای اینها ولی من که جایی ندارم خداوند همه جاست. بعد گفت که آمدید و طواف کردید و همه‌ی این کارها را که کردید حالا اینجا بعد از طواف کعبه و اینها بنشینید فکر کنید. آنوقت دیگر وقت فکر است. که ما به امر چه کسی این کار را کردیم؟ یک خانه‌ای گلی که می‌دانیم کی ساخته؟ می‌دانیم در این خانه، در همه‌ی خانه‌ها، خدا هست. به این خانه می‌گوییم خانه‌ی خدا. چون خودش گفته: خانه‌ی من است. آنوقت فکر کنید که آن که این خانه را خودش گفته، ما به دعوت او آمدیم. او ما را دعوت کرده بعد گفتیم کجا بیاییم؟ گفته است: اینجا خانه‌ی من است. هر جا را بگوید خانه‌ی من است آنجا خانه‌ی اوست.

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۵.

اینجا ناصر خسرو این سیر را در آن قصیده مشهورش گفته. در این جزوه‌ی کوچک، رساله‌ی سفر حج و عید قربان، من مفصلاً شرح دادم، آن آخرش می‌گوید: گفت که خلاصه از این حرف‌هایی که تو گفتی (معلوم می‌شود یک آدم خیلی قشری بوده) از این حرف‌ها هیچ نفهمیدم، نه! این کارها را نکردم. گفتم پس تو حج نکردی.

محنت بادیه خریده به جان، زحمت صحرانوردی را خریدی به حج. آن جزوه را هم اگر بخوانید یا نخوانید ان شاء الله حج‌هایی که برای ماست از این قبیل نباشد که: «محنت بادیه خریده به جان».

گر تو خواهی که حج کنی پس از این

این چنین کن که کردم تعلیم

آنوقت از آن طرف می‌رسیم به بعضی، نگاه کنید همسفرانتان را. یکی رابعه عدویه که با شما سفر کرده، یکی ابراهیم ادهم است، یکی از آنها می‌گویند که آمده‌اند تا... بعد می‌گویند که خانه را دیدیم. به قول شیخ بهایی جواب می‌دهد، می‌گوید: «تو خانه همی جویی و من صاحبِ خانه». آنها در این مرحله هستند. که تو خانه همی بینی. به ما می‌گویند: «تو خانه همی بینی و من صاحبِ خانه.» نه! ولی ما ان شاء الله از این یک قدم دیگر، یک قدم کوچولوی دیگر برمی‌داریم. می‌گوییم: من هم خانه را می‌بینم، خودم را می‌بینم، صاحبخانه را هم می‌بینم؛ ان شاء الله.

تقسیم‌بندی مراحل عرفانی / مرحله‌ی حیرت / علت اثر نکردن دعاها / اثر در معنایی  
 است که مامی فهمیم / غالباً اینهایی که دعای‌کنند و چیزی از خداوند می‌خواهند خدا  
 را مستخدم خود می‌دانند! / اگر کار را به خدا سپردی، خدا خودش کارهایت را انجام  
 می‌دهد، هرطور مقرر کرده باشد غالباً به میل ماست یا میل ما را مطابق آن می‌کند<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک آیه هست که به‌قولی چون ذره‌بین روی آن نگذاشته‌اند ما  
 توجه نمی‌کنیم و یادمان می‌رود و حال آنکه حالا به آن دچاریم. همه‌ی  
 آیات قرآن به اصطلاح مورد و موقعیت پیدا کرده و باز هم موقعیت پیدا  
 می‌کند. آیه می‌فرماید که وَأَتَّقُوا فِتْنَةً لِّأَصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ  
 خَاصَّةً<sup>۲</sup>، شعر فارسی ترجمه‌ی این نیست ولی همین معنا را می‌گوید  
 که «آتش که گرفت، خشک و تر می‌سوزند». این را یادمان نرود. یکی  
 اینکه اینهایی که به اصطلاح خدایی را قبول ندارند، آیات قرآن هم به  
 خیلی از اینها اشاره کرده و استدلال آنها را رد کرده می‌گویند که خدایی

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۴/۲۱ ه. ش.

۲. سوره انفال، آیه ۲۵.

که شما می‌پرستید مخلوق خودتان است. می‌گویید: خدا خالق است ولی خدایی که در ذهن شما جا می‌گیرد، آن خدا را شما خودتان آفریدید. اگر البته این حرف در یک مراحل عالی‌ی عرفانی، شخص این را حس می‌کند و حتی یک‌بار صحبت شد گفتم: مراحل سلوک عرفانی مثل سلوک و راهپیمایی جسمانی ما نیست که از اینجا می‌خواهیم مثلاً برویم مشهد از سمنان رد می‌شویم، از دامغان و شاهرود رد می‌شویم هر جا که باشیم، سمنان باشیم دیگر نمی‌توانیم دامغان باشیم، دامغان باشیم دیگر نمی‌توانیم جای دیگر باشیم همه‌ی اینها از هم جداست ولی در سلوک عرفانی اینطور نیست مراحل قاطی است به همین جهت هم هست که این تقسیم‌بندی‌هایی که از مراحل عرفانی کرده‌اند انواع مختلف دارد که غالباً می‌گویند هفت مرحله، بعضی می‌گویند صد مرحله یا هزار مرحله، هر چه، فرقی نمی‌کند، چه هفت مرحله باشد و چه صد مرحله، این راه را باید برویم. تا جان در بدن داریم و زنده هستیم، باید این راه را برویم. مثلاً می‌گویند مرحله‌ی توکل و یا رضا. یکی از اینها مرحله‌ی آخر است. حیرت بعضی می‌گویند مرحله‌ی اول است، در شروع است. بله در شروع به سلوک، حیرت هست، ولی گاهی کسی که توکل هم می‌کند دچار حیرت می‌شود؛ نه حیرت الکی. مثلاً نگاه کند چهار رقم سیب‌زمینی هست، متحیر است از کدام بردارد، نه! حیرتی که نمی‌شود تعریف کرد. خودتان می‌دانید دچار این حیرت

هستید. حالا اتفاقاً مرحله‌ی حیرت در تمام مراحل می‌تواند پیدا شود بعضی که می‌گویند ایمان ما متزلزل است، از حیرت است، یعنی نمی‌دانند که چه کار کنند؟ آن یکی در حالت بیماری بود، آن مرشدی که او را به اصطلاح پذیرفته بود رفته بود، مرشد فعلی هم بالای سر او بود. او صدا می‌زد می‌گفت: ای خدا چه چاره کنم؟ در میانه‌ی دو صنم، آن ندا کند که بیا، این صدا زند که مرو، این یک حیرتی است در جایی که البته همه‌ی ما این را حس نمی‌کنیم کسی که رفتن و ماندن را به اختیار او گذاشته‌اند دچار این حیرت است. یا ما دچار حیرت می‌شویم که آخر چرا چنین کاری شد؟ آنوقت به خیال خود درصدد این برمی‌آییم که جبران کنیم. یکی توسل به یاد خدا و ذکر است که در همه حال خوب است. یا توسل به این کتاب‌های دعا مثل *مفاتیح‌الجنان* و اینها، آن هم خوب است، به شرط اینکه توجه به معنای کتاب کنیم که با چه خط خوبی نوشته، چه خطاط خوبی نوشته. بعد همه‌ی آن توسلات را انجام می‌دهیم می‌بینیم فایده نکرد. اینجا خیلی اشخاص دچار حیرت می‌شوند. ولی اگر کسی یک خرده فکر کند، می‌گوید من که دعا را خواندم، ذکر را گفتم، توجه هم کردم چه کسی جلوی اثر آن را گرفت؟ خدا. پس به او متوسل می‌شوم. آنوقت از خدا می‌خواهد. ولی ما غالباً از اینجا دیگر آن طرف‌تر نمی‌رویم، می‌ایستیم، غالباً داد و بیداد ما بلند می‌شود که خدا چرا اینطوری می‌کند؟ این چه عدالت خداست

که من چنینم و چنان؟ یعنی در واقع غالباً اینهایی که دعا می کنند و چیزی از خداوند می خواهند خدا را مستخدم خود می دانند. من مثلاً فرض کنید یک کارهایی دارم، املاکی دارم یکی را معین کردم، بعد اگر مطابق میل من نباشد سر او داد و بیداد می کنم. خدا را که ما معین نکردیم که سر او داد و بیداد کنیم. اگر خدا آن خدایی باشد که من معین کردم داد و بیداد سر او بکنیم. خدای اصلی سر هر دوی ما می زند. ولی اگر خدایی می خواهیم که خالق زمین و آسمان است، خالق ماست، آن خدا را می خواهیم، باید بدانیم که خدا بر ما حکومت می کند، نه ما بر خدا.

بیشتر این گرفتاری هایی که ما داریم از این است که به لفظ، وجود مستقلی می دهیم. مثلاً فرض کنید با هم حرف می زنیم، مکالمه می کنیم، بعد از نیم ساعت که حرف ما تمام شد و رفتیم، از حرف ما در اتاق اثری نیست. البته خدا هیچ چیزی را از بین نمی برد، هست، در و دیوار شاهدند ولی اثری نیست. چرا؟ چون حرف وجود مستقلی ندارد. حرف عبارت است از صوت، موج صوتی مثل موسیقی، این موج به گوش شما می رسد چرا این موج که می آید این موج را من دوست ندارم و این یکی موج را دوست دارم؟ برداشت من از اینهاست و الا اینها هر دو موج است. کسی فحش بدهد خیلی بدم می آید عصبانی می شوم. کسی تعریف کند خوشم می آید خوشحال می شوم. هر دو موج است هر

دو از دهان یکی در می‌آید، معنا فرق می‌کند. من اگر به معنا توجه کنم اینها برای من اثر دارد، اگر به معنا توجه نداشته باشم و نتوانم، نه! یک نوار از سخنرانی استاد ژاپنی برای شما بیاورند بگذارند، اصلاً گوش نمی‌دهید. می‌گویید خفه‌شو، برای اینکه نمی‌فهمید. ولی یک سخنرانی از کسی که مورد علاقه‌ی شماست و مطلبی که مورد علاقه‌ی شماست گفته شود، سر تا پا گوش می‌شوید. ممکن است این سخنرانی ترجمه‌ی همان باشد یا آن سخنرانی ژاپنی ترجمه‌ی این باشد، یعنی معنا یکی است، صوت متفاوت است. بنابراین اثر در معنایی است که ما می‌فهمیم، در کتب ادعیه که می‌نویسند، در اول آنها البته می‌نویسند به یاد خدا باشید و اینها، ولی یاد خدا که نرمش صبح نیست که کسی بلد باشد و خودبه‌خود نیست. این است که یک جهتی هم که دعاها اثر نمی‌کند این است که توجه به معنا نداریم، مثل دعایی که یک ژاپنی به خدای خود کرده، ضبط کرده‌اند شما گوش می‌کنید، اگر توجه به معنا کنید مسلماً اثر می‌کند.

اما اثر چیست؟ نه اثری که می‌کند همان است که شما می‌خواهید، اثری می‌کند که در خود آن هست. فرض کنید این آیات قرآن را می‌خوانید یا می‌شنوید که *حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ*<sup>۱</sup>، *نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ*<sup>۲</sup>، خدا برای من بس است و چه وکیل و نماینده‌ی خوبی.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

۲. سوره انفال، آیه ۴۰.

بعد آن آیه‌ی دیگر را می‌خوانید که وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا، کسی که بر خدا توکل کند هم او بسش است. البته اینجا بعضی می‌گویند إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ یعنی خدا به کارهای خود می‌رسد ولی صحیح‌تر این است که خدا به کارهای او می‌رسد. به کارهای خودش می‌رسد که، به ما چه؟ ما فضولیم مگر؟ اینجا می‌خواهد بگوید تو که کار را به خدا سپردی، خدا خودش کارهایت را انجام می‌دهد، همانطوری که قرار است، هر طور مقرر کرده باشد، خدا خود درست می‌کند که غالباً یا به میل ماست یا میل ما را مطابق آن می‌کند. کارها چه آنطوری که میل ماست انجام می‌شود و چه هر طور خدا کار انجام داد، ما راضی و خوشحال می‌شویم. در همه‌ی این بحث‌ها و حرف‌ها خداوند قادر است. یعنی خداوند ایجاد می‌کند. خداوند خادم نیست، خداوند مخدوم ماست. اگر ما این توقع را داشته باشیم که هر چه می‌خواهیم چهار کلمه بگوییم و بشود، این همان خدایی است که خود ما آفریده‌ایم. قدیم، بت پرست‌ها یک بت می‌گذاشتند جلویشان و گریه و زاری می‌کردند. ما همان بت را ساختیم گذاشته‌ایم در قلب خود، نه! آن خدایی که بر ما حکومت می‌کند و قادر است، در همه‌ی قلب‌ها هست، ولی جا نمی‌گیرد، یعنی باز هم اگر بخواهید التماس کنید باید به قلب خود التماس کنید.



آنان که طلب کار خدایید خود آید

بیرون ز شما نیست شما بید شما بید

یا می گوید:

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید

معشوق همین جاست بیاید بیاید

... در همان لحظه ای که امتحان می کند درس هم می دهد یا

همان درس یا درس دیگری. آن شعر گنابادی که می گوید: «مرا بگیر و

شلیستی در بهشت انداز».

شک و تردید / رفتن به شک و تردید اشکالی ندارد، درآمدن از آن مهم است / هر چه  
تردید شدید تر باشد فعالیت فکری انسان بیشتر است و عقل او را به کار می اندازد /  
در تردیدها هوش و عقل و فکر انسان کار می کند و حل موقت ممکن است، برای  
حل دائم به دل خود و فکر خود مراجعه کنید / ذکر دوام و فکر مداوم و اراده برای  
بتر شدن، سگرگزاری هر اندازه که خداوند توفیق داده و بیشتر خواستن از او<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در فلسفه‌ی امروز فیلسوفان غربی و حتی فیلسوفانی که جنبه‌ی  
مذهبی هم دارند می‌گویند: خلقت انسان و خصوصیت انسان این است  
که شک و تردید کند. البته اضافه بر آن خصوصیت انسان این است که  
تحقیق کند، فعالیت کند که از شک و تردید در بیاید. رفتن به شک و  
تردید اشکال ندارد درآمدن آن مهم است باید دریابید. خیلی‌ها به شک  
و تردید می‌روند و مدت زیادی می‌مانند انگار که قرار است در آنجا

بمانند. دلیلش هم این است، استدلالی که می‌کنند، می‌گویند که حیوانات پشت سر هم پشت سر هم نیستند یا هستند فرقی با آنها نداریم، ولی در جانداران و حیوانات امروز که ما می‌بینیم انسان از همه جلوتر است یعنی اگر بخواهیم تقسیم‌بندی کنیم، انسان آن آخر بالاتر از همه قرار می‌گیرد. حیوانات دیگر شک و تردید ندارند اگر شکی هم آمد فوری تصمیم می‌گیرند. دو سه دسته علف بگذارید (البته اگر یکی از علف‌ها مسموم باشد الاغی که اینها را جلوی او می‌گذارد آن یکی را نمی‌خورد) اما فرض کنید سه چهار دسته علف که مسموم نیست و همه هم خوب است و همه هم مطابق ذائقه‌ی این است؛ یکی یونجه است و یکی گندم است و یکی کاه است. در اینجا خیلی دقت کرده‌اند که این حیوان کدام را مایل است؟ تردیدی هم نمی‌کند یگراست می‌رود سراغ یکی. شاید همان که جلوتر باشد و دم دست او باشد می‌خورد. ولی انسان اگر چهار بشقاب غذا جلوی او بگذارند مدتها فکر می‌کند که کدام را بخورد؟ این را بخورد یا آن را بخورد، کدام را بخورد؟ این فکر اگر موجب شود انسان از تردید در بیاید یک تکامل در فکر انسان است. فکر او عادت می‌کند به جستجو و عادت می‌کند به استدلال و به اینکه فهم پیدا کند. حتی کتاب‌های مذهبی بخوانید، حالا علمای غیرمذهبی طبیعی است که از جنبه‌ی اعصاب و افکار به صورت ظاهر مقایسه می‌کنند و همین را فهمیده‌اند که فرق انسان با حیوان این است و

روانشناسان این دسته فهمیده‌اند که وقتی انسان دچار یک تردیدی است هر چه این تردید شدیدتر باشد، فعالیت فکری این انسان زیادتر است. ولاً دو چیز که خیلی اختلاف ندارد، تردید آن فعالیت زیادی هم نمی‌خواهد. انسان در اثر همین که تشخیص می‌دهد این بهتر است یا آن بهتر است، همین عقل او را به کار می‌اندازد. تمام کتب مذهبی و جامعه‌شناسی مذهبی اینها روی عقل تکیه کرده‌اند قرآن بارها گفته، فراوان دارد: أَفَلَا تَعْقِلُونَ، أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ، حَتَّىٰ جَزئِيَاتٍ رَا مِى گويد. غير از موارد تردید در جزئيات هم مى‌گويد أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ فَذَكِّرْ! إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ، نگاه نمى‌کنى به شتر (شتر چون دم دست بوده، مثل اینکه پرسیده‌اند ما به چه فکر کنیم، همان دم دست شتر بوده گفته شتر) آیا نگاه نمى‌کنید شتر را خدا چطور آفریده؟ آیا نگاه نمى‌کنید که زمین را ظاهراً مسطح آفریده و...؟ البتّه اینها را تاریخ طبیعى آمده یک مقدارى جواب داده. اما قرآن که مى‌گويد جواب را کار ندارد، مى‌گویند نگاه کن که چطور آفریده؟ يعنى بفهم و بررسى کن. بنابراین از تردید و شكّ نگران نباشید. بروید بگردید و ببینید این تردید و شكّ از چه ایجاد شده و آن را بررسى کنید. گاهى خودمان و گاهى روانکاوها این کار را کرده‌اند که به خود

انسان برمی‌گردد. اینجاست که مولوی می‌گوید:

صد هزاران بار ببریدم امید

از که؟ از شمس این ز من باور کنید

آنوقت شمس کیست؟ جای دیگر می‌گوید: «شمس من و خدای من، مرشد و رهنمای من». از این شمس می‌گوید صد هزاران بار ببریدم امید. پس، از خود تردید و ببریدن امید، نگران نباشید که فکر کنید این را خداوند گذاشته تا شما را طرد کند یا خداوند این کار را کرده که شما اصلاً از این عقایدی که دارید، دست بردارید. نه! خداوند این کار را کرده که بهتر بفهمید. حتی در جزئیات امور، شما صبح، هم یک کاری دارید مثلاً می‌خواهید خریدی بروید یا کار دیگری، بعد صبح چهارشنبه هم می‌دانید اینجاست، تردید دارید که آنجا بروید یا اینجا؟ این تردید ضرر ندارد. خودتان فکر کنید، ترازو بگذارید، این دوتا را بگذارید روی کفهی ترازو، ببینید کدام می‌چربد؟ ترازو هم ترازویی باشد که خدا هم روز قیامت با آن ترازو اندازه می‌گیرد. می‌گوید: اگر یک ذره‌ای باشد، روی یک سنگ سیاه (روی سنگ سیاه دیده نمی‌شود) ذره روی سنگ سیاه آن هم در شب تاریک که دیده نمی‌شود، ته دریا خدا آن را در می‌آورد و در ترازو می‌گذارد. یک چنین ترازویی باید باشد. البتّه به این دقت هیچ انسانی نمی‌تواند، ولی مثال زده‌اند. آنوقت ببینید که کدام بهتر است. می‌پردازید به نیت که چرا می‌خواهم بروم به چه نیتی؟

اینکه نخواهم بروم به چه نیّتی؟ می‌خواهم بروم خرید خانه یا می‌خواهم بروم به جایی، اگر نیّت اینجا سست است، می‌خواهید بیاید با دیگری گپ بزنید و صحبت کنید، ولی آن را اگر نروید ناهار ندارید بچّه‌ها می‌آیند گرسنه هستند آن واجب‌تر از این است. امّا یک وقت هست می‌خواهید بیایید چیزی یاد بگیرید این را می‌پسندید و می‌گویید آنجا را جبران خواهم کرد و امثال اینها. مثال خیلی می‌شود زد فقط این را بدانید که مولوی که «صدهزاران» بار گفته، این به‌عنوان اغراق است. کما اینکه اغراق در تمام زبان‌های ادبی هست و فرقی با دروغ این است که یک مایه‌ای دارد، چیزی که هست آن را بزرگ‌تر می‌کند به نحوی که طرف هم می‌فهمد، خواننده می‌فهمد. مثل اینکه در قرآن هم هست. جایی که خداوند منافقین را ذکر می‌کند می‌گوید: فلان منافق اگر مُرد اصلاً سر قبرش حاضر نشو به او سلام و احوالپرسی هم نکن یا وقتی مُرد برای او استغفار نکن، نگویی خدا رحمتش کند. من نمی‌گویم خدا رحمتش کند، می‌گویم خدا هر کار می‌خواهد بکند. به ما چه؟ ولی به پیغمبر گفتند نکن. حضرت ابراهیم هم که می‌دانید چه گفت و به پیغمبر گفت: اگر هفتاد بار استغفار کنی خدا او را نمی‌بخشد. عدد هفتاد در اینطور موارد به‌منزله‌ی تکرار است، یعنی شما هیچ‌وقت برای کسی که می‌خواهید استغفار کنید هفتاد بار که نمی‌کنید، دو بار، سه بار، ولی می‌گوید: هفتاد بار. البتّه بعضی که روحیه‌ی قشری دارند

می‌گویند ما هفتادویک بار استغفار می‌کنیم خدا حتماً می‌بخشد، چون هفتاد تا را نمی‌بخشد.

این است که در این تردیدها وقتی هوش و عقل و فکر انسان کار می‌کند دلایل هر دو طرف تصمیم را در ذهن جمع کنید و داشته باشید. زیاد فشار نیاورید که حتماً همین الان حل کنید، حل موقت ممکن است بشود. مثل مثالی که زدم، می‌گوید امروز می‌روم اینجا و بازار را روز دیگر می‌روم. ولی بعداً باز فکر می‌کنید. حل موقت ممکن است. ولی اصرار نداشته باشید که حل دائم شود. حل دائم را مراجعه به دل خود و فکر خود کنید. چون این اطلاعات به مغز انسان می‌رود در آنجا مرتب می‌شود و آن نمونه‌ای از آن ترازویی که گفتم در مغز انسان هست، می‌رود آنجا. این یکی.

یکی دیگر اینکه، مدل‌ها و ایده‌آلهایی برای زندگی به ما می‌دهند، این مدل‌ها و ایده‌آل‌ها معلوم نیست الان روان شما طاقت داشته باشد، این را به شما می‌دهند که یعنی رو به این سمت بروید. فرض کنید به شما می‌گویند باید بروید زیارت مشهد. شما از الان تصمیم گرفته‌اید بروید مشهد. می‌گویند مشهد که رفتید هر روز صبح به امام رضا سلام کنید. اینکه به امام رضا سلام کنید مربوط به وقتی است که آنجا باشید. ولاً اینجا شما پاشوید و هر روز به امام رضا سلام کنید، ضرری ندارد ولی آن دستور اینجا نیست. آن دستور این است که

در مشهد باشید. حالا می‌پرسید من می‌خواهم بروم مشهد چطور بروم؟ به شما نشان می‌دهد که اینطوری از اینجا برو، هفت کفش آهنی و عصای آهنی بگیر و پیاده برو می‌رسی یا خواستی هر جا ماشین دیدی سوار شو و برو. راه را به شما نشان می‌دهد. ولی شروع به راه رفتن هم که کردید، آن کاری که در مشهد باید انجام دهید، حالا لازم نیست. آنکه گفتند چه کار کن، یک آن نشان دادند، یعنی گفتند اگر این کارها را بکنی به مشهد می‌رسی و در مشهد این کار را می‌کنی.

*تذكرة الاولیاء* پر از این داستان‌ها است. اگر هم داستان‌ها راست باشد چون بعضی به‌عنوان مثال است که می‌گوید شب خود را از پا آویزان می‌کرد تا خوابش نبرد که بتواند. این را از شما توقع ندارند. گفته‌اند ذکر دوام و فکر مدام ولی هنوز و شاید هرگز شما طاقت نداشته باشید ذکر دوام و فکر مدام را مثل رابعه‌ی عدویه یا مثل ابوسعیدابی‌الخیر یا ابراهیم ادهم ندارید. اینها را گفته‌اند که یعنی اگر بتوانید باید برسید به این، ولی اگر نتوانید... این است که آنچه در اختیار شماست اراده‌تان است. اراده کنید که اینطوری باشید، به هر اندازه که خداوند توفیق داد شکرگزار باشید و از او بیشتر بخواهید، ان شاء الله.



ایراداتی که به بعضی درویش‌ها می‌گیرند و می‌کوبند دین و مذهب شما معلوم نیست، به حسینیه نروید! / دین و مذهب ما این است که باید آن را که تو را خلق کرده پرستی / مرتدا هر وقت حکومت اسلامی بود، ترمذ از حکومت ارتداد می‌شود! / مجتهدان، قصاص و دفاع توسط مأمور حکومت اسلامی و

یا توسط مردم<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک سؤالی رسیده که کسی نوشته: به من گفته‌اند نرو حسینیه برای اینکه دین و مذهب شما معلوم نیست. حالا شما دین و مذهبتان معلوم است یا نه؟ عین همین حرف‌ها را بعضی بندگان خدا به بعضی از پیغمبرها گفته‌اند. آیات قرآن هست که حالا یادم نیست کدام پیغمبر چون وضع همه‌ی آنها تقریباً مثل هم بوده، گفتند ما نمی‌فهمیم تو چه می‌گویی؟ به چیزهایی که تو می‌گویی مشکوکیم به آن اعتقاد نداریم ما بر دینی هستیم که آبا و اجداد ما داشتند، هر چه آنها گفتند، هر کار آنها

کردند، ما هم می‌کنیم. پس من از طرف شما می‌گویم این دین شما با دین آبا و اجداد شما یک خرده فرق دارد. همین که این حرف را زده اگر فرزندش هم می‌آمد به حسینه همین حرف را به او هم می‌زد. می‌گفت معلوم نیست لازم هم نیست درویش‌ها بروند در کتابخانه ملی پاریس چند صد هزار، بلکه میلیون کتاب دارد اینها را بخوانند. کافی است کتاب خلقت را بخوانند. کتاب خلقت هم در هیچ چاپخانه‌ای چاپ نشده، ولی کتاب خلقت در دل‌های ماست. به خلقت خودتان فکر کنید. به او باید گفت: به خلقت خود فکر کن. دین و مذهب ما این است که باید آن را که تو را خلق کرده بپرستی. ولی این نشان می‌دهد گاهی یک مکالمه و حرف یک نفر می‌تواند خیلی نکات مهمی را فاش کند؛ مثل رگه‌های معدن. وقتی می‌خواهند معدن کشف کنند، فرض کنید معدن مس، آهن و هر چه، دنبال رگه می‌گردند. معدن که در قعر زمین است، من چطوری بروم؟ نمی‌روم، ولی آن قعر زمین به مناسبت آن شعر است که می‌گوید:

پری رو تاب مستوری ندارد

در ار بندی سر از روزن بر آرد

این معدن‌ها تاب اینکه مخفی باشند ندارند یک رگه‌ای نشان می‌دهند برای کسی که می‌خواهد نگاه می‌کند و خود این تخصصی می‌خواهد، می‌شناسد و آن رگه یعنی سنگی که اینجا هست آهن دارد

پس چرا این رگه دارد ولی سنگ‌های دیگر ندارد؟ فکر می‌کند، کاوش می‌کند، می‌کند، می‌رسد به معدن آهن.

ما هم رگه‌ی اعتقاد را، رگه‌ی اعتقاد صحیح، آن که ما را خلق کرده او را بپرستیم، بنابراین اینکه در مورد چنین سؤالی جواب بدهید که آیه‌ی قرآن است که قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ<sup>۱</sup>، من چیزی که شما می‌پرستید، نمی‌پرستم. شما همان چیزی که من می‌پرستم نمی‌پرستید و آن آخر می‌گوید لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينٌ<sup>۲</sup>، دین شما مال خودتان، دین من هم مال خودم؛ خلاصه ولم کنید. این جواب آخری برای اینکه اگر گفتند این چه جوابی است به من می‌دهی؟ یک جوابی بده که من بفهمم. تو هر جا می‌خواهی بروی برو. ولی سؤال من این است که این چیست؟ به او بگوئید اگر تو اهل فهم بودی، نه اینکه بطور کلی فهم نداری، چرا فهم داری، ولی در این مطلب فهم نداری، نگاه کردی کسی که چهار تا پله رفته بالا و از تو یک خرده بالاتر ایستاده یک حرفی زده و تو هم قبول کردی. اگر حرف او قابل قبول است او چهار پله رفته، من پنج پله می‌روم بالا حرف مرا قبول کن. تحقیق کن اگر یک قدم در راه تحقیق این حرف‌ها برداشته باشی وقتی می‌گوید من نمی‌فهمم دین و مذهب شما چیست؟ بیا بفهمم. برای فهمیدن یک قدم برداشتی که این حرف را

۱. سوره کافرون، آیات ۲-۱.

۲. سوره کافرون، آیه ۶.

می‌زنی؟ من را هم منع می‌کنی از اینکه بروم. شاید تحقیق کردی فهمیدی که این خیلی بهتر از آن چیزی است که تو می‌گویی و یقیناً هم همینطور است.

آیه اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ<sup>۱</sup>، که آخرش سجده دارد اولین آیات است و این سوره هم از اولین سوره‌هایی است که نازل شده در آنجا می‌گوید: اَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَىٰ أَوْ أَمَرَ بِالْتَّقْوَىٰ<sup>۲</sup>، آیا دیدی؟ یعنی نگاه کن بین آن کسی که نگاه کرد دید یک نفر دارد نماز می‌خواند او را از نماز منع کرد او که دارد نماز می‌خواند این نماز به عقیده‌ی تو کار زائدی است خم و راست می‌شود و حرف‌هایی می‌زند، کار بدی که نمی‌کند، فکر نمی‌کنی که این خیلی ممکن است با تقواتر از تو باشد؟ او ما را وادار به فکر می‌کند. این است که ما وقتی به پیغمبر ایمان می‌آوریم که پس فردا هم مبعث است از اوّل به حرف پیغمبر اعتماد می‌کنیم نه اینکه

كُلُوا وَ اَشْرَبُوا رَا تُو در گوش کن

وَلَا تُسْرِفُوا رَا فراموش کن

یعنی آنقدر بخور و بیاشام تا بترکی، لَا تُسْرِفُوا رَا فراموش کنی پیغمبر اوّل بعثت گفت: قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِبُوا<sup>۳</sup>، خطاب به

۱. سوره علق، آیه ۱.

۲. سوره علق، آیات ۱۲-۹.

۳. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۰۲.

مهمان‌هایی که داشت فرمود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نجات پیدا می‌کنید. البته به آنها گفت. کسی گفت هزار بار، همین ذکر را می‌گویید. فایده ندارد بگویید. یعنی بفهمید چه می‌گویید. این پیغمبر ما می‌گوییم لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ به دل می‌گوییم یکی دیگر همان اوایل از پیغمبر پرسیدند که بعثت تو چیست؟ برای چه تو مبعوث شدی؟ از طرف که و چه کار می‌خواهی بکنی؟ پیغمبر فرمود: بُعِثْتُ لِأُمَّمٍ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ، من مبعوث شدم که مکارم اخلاقی را به کمال برسانم کدام یکی از این آقایان مدعی هستند که مکارم اخلاقی را به کمال می‌رسانند، مگر این هم گفته‌ی پیغمبر نیست؟ همه گفتند گفته‌ی پیغمبر است ما این دین را داریم یعنی قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفَلِّحُوا رَا دَارِيمِ بُعِثْتُ لِأُمَّمٍ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ رَا هَمِ دَارِيمِ. بعد با پیغمبر می‌آییم همین که گفتیم لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ پیغمبر ما را پذیرفت با او راه می‌آییم در آن جریانات مکه چقدر مسلمین را شکنجه می‌کردند پیرزن و پیرمردی را زیر شکنجه کشتند، یاسر و سمیه، پدر و مادر عمّار رحمت خدا بر آنها و بر فرزندشان. دین اسلام ما اینطوری است، نه اینکه وقتی فتح کردند. در جنگ احد که مسلمین شکست خوردند برای این بود که در ابتدا با نیروی ایمان آمدند، فتح کردند، قشون مشرکین شکست خوردند و در رفتند. اینها ریختند که غارت کنند، یک عده‌ای که پیغمبر گذاشته بودند برای اینکه مراقب و محافظ

باشند دیدند همه دارند غارت می کنند گفتند: معلوم می شود جنگ تمام شده ما هم برویم. هر چه افسر آنها، رئیس آنها گفت: تا من نگفتم تکان نخورید، گوش ندادند. آمدند. افسر آنها ماند و شهید شد. اینها آمدند مشغول غارت شدند. مشرکین از پشت آمدند (آنها که به زیارت أحد و حمزه رفته اند می بینند دو تا تپه و دو تا کوه است، وسط آن راه باریکی است) از پشت سر آمدند و شکست دادند. ما اگر در جنگ أحد هم با پیغمبر باشیم، صحبت غارت نداریم. بعد پیغمبر تمام مدت که مکه بود همه ی مسلمین را مؤمن می گفت. دین همه اسلام بود؛ یعنی تسلیم به امر خدا. مسلمان های مکه همه با خلوص نیت آمدند برای اینکه آنوقت که آش و پلو تقسیم نمی کردند، همه آمدند. بعد در مکه دیگ آش و پلو گذاشتند. از طرفی بعضی که نیت خیر هم داشتند در مدینه بین مسلم و مؤمن تفکیک قایل شدند. آنهایی که در مدینه مشرف شدند همه مثل مسلمان های مکه نبودند. در خود قرآن هم گفته کسانی که قبلاً مسلمان شدند و در راه خدا زحمت کشیدند و جهاد کردند اجرشان خیلی بیشتر است. نخواستند بگویند اینکه ریا می کند، اجر ندارد، گفته آنها اجرشان بیشتر است. حالا باید دید آیات در کجا نازل شده؟ در مکه کسی که مسلمان می شد هیچ کاری نباید می کرد جز اعتقاد به پیغمبر و اطاعت از امر پیغمبر و نماز و اینها. ولی در مدینه حکومت تشکیل شد و حکومت هم می خواهد همه ی مردم مطیع او



بعد برگشت مرتد است. این را باید نصیحت کنند. اگر برگشت کاری نداشته باشند، مرتبه‌ی دوّم هم همینطور، مرتبه‌ی سوّم حکم او اعدام است، برای که است؟ مگر کله‌ی او آنقدر خراب است که برای خدا شریک می‌سازد به من زحمت می‌رساند؟ او خودش بدبخت است که مسأله‌ی به این بدیهی را نمی‌فهمد چه کارش دارید؟ اگر در دوران مدینه باشد وقتی از مسلمانی برمی‌گردد یعنی از اطاعت حکومت برمی‌گردد اینجا حکومت است که باید او را مجازات کند در همه‌ی جای دنیا هم هست هر جا یک طوری است کسی اگر به حکومت خیانت کرد چه حکومت دموکراسی باشد و چه دیکتاتوری باشد یکی است. اگر دیکتاتوری باشد همان دیکتاتور و اگر دموکراسی باشد قانون این کار را می‌کند. ولی به هر جهت نمی‌گذارند می‌گویند تابع حکومت هستی باید مطیع باشی. ارتداد در اینجا این است. به علاوه در ارتدادی که مجازات برای آن تعیین کردند خطاب به یک نفر نکردند به جمع گفتند بگیرید و چنان کنید. جمع یعنی چه؟ یعنی حکومت. بنابراین هر وقت حکومت اسلامی بود تمرّد از حکومت می‌شود ارتداد و ارتداد هم احکامی دارد.

بنابراین دیگر خیلی ریزه‌کاریها هست که اینجا جایش نیست کتاب فقهی و رساله‌های شرعی را بخوانید برای شما روشن می‌شود بنابراین اینکه اگر هم یکی اعدامی بود اگر اعدامی که حکم او قطعی



بود و همه‌ی کارها هم شده بود فردا صبح می‌خواهند او را اعدام کنند فرار کند، کسی حق ندارد او را بکشد. البته اگر مرتکب قتل شد ممکن است تخفیفی بدهند ولی حق ندارد چون خود اعدام هم توسط مأمور حکومت و مأمور اسلامی باید انجام شود. حتی قصاص هم که یک ضربه می‌زند خود وارث باید شمشیر بگیرد و قاتل پدر خود را بکشد می‌تواند وکالت به کسی بدهد ولی نه، چون گفته‌اند حق اوست، مأمور دولت هم حقش را می‌گیرد می‌دهد به خودش. بعد او می‌تواند وکالت بدهد که برای من این کار را بکن ولی اینطور نیست که هر کس دیگری را اگر مستحق اعدام می‌داند اعدام کند. در حتی دفاع، چه دفاع جنگی در جنگ و چه دفاع شخصی در دفاع از جان و مال و ناموس هر کسی می‌تواند یعنی باید دفاع کند و متجاوز را از بین ببرد در همین دفاع هم اجازه ندادند یعنی کسی که به او حمله شده، به فکر و روح او تجاوز شده، دسترسی به مأمور حکومت اسلامی داشت باید به آن مأمور بگوید، اگر نبود خودش بکند؛ که حتی این قاعده در سیستم‌های نظام حقوقی امروز هم در قالب نظام گنجانده شده که دفاع هم باید توسط مأمور باشد، مأمور حکومتی اگر دسترسی نبود بله خود شما. این هم برای این است که همه‌ی مسلمین فرض بر این است که مأمور حکومت هستند برای اینکه حکومت جدا که نیست از خود شما مردم است بنابراین شماها هم نماینده‌ی حکومت هستید منتها در وقتی که

دسترسی به مأمورین رسمی نباشد شما می‌توانید. اگر بیشتر می‌خواهید رساله‌های فقهی را در مبحث دفاع و ارتداد بخوانید.

خداوند هرگز ایمانتان را ضایع نمی‌کند، بنابراین ایمان از بین نمی‌رود / خداوند اجر کسانی که کار خیری انجام داده‌اند را می‌دهد / مواردی که اشخاص بدی کردند ولی خداوند این کار بد را تبدیل به خوبی می‌کند / ایت خیرا بسیاری افراد از روی جهل خطا می‌کنند / خداوند که خدا بخواد حسنه را به سیئه تبدیل کند / مکارم اخلاقی<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک آیه‌ای است در قرآن به نام حَبِطٌ می‌گویند. یعنی ساقط می‌شود؛ حَبِطٌ ما صَنَعُوا<sup>۲</sup>. یک جایی دارد، آنچه که ساختند فرو می‌ریزد. مثل همین ساختمان‌هایی که می‌بینید. ساختمانی می‌کنند (البته این قبل از ساختمان فرو می‌ریزد) ولی ساختمانی می‌کنند، حالا چقدر کارش را انجام داده‌اند یا نداده‌اند یک ساختمانی است که قصد داشته‌اند بسازند. می‌سازند بعد این فرو می‌ریزد؛ حَبِطٌ ما صَنَعُوا. چند مورد در قرآن دارد. البته این کمتر می‌شود برای اینکه خداوند خودش نیتش را فرموده. محدودیتی که برای این مسأله قائل است فرموده. می‌فرماید

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۴/۲۷ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره هود، آیه ۱۶.

که مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ<sup>۱</sup>، خداوند هرگز ایمانتان را ضایع نمی‌کند. بنابراین ایمان از بین نمی‌رود. حَطَّ نمی‌شود. ممکن است در و دیوارش لگه بشود، خراب بشود، تعمیرش می‌کنید، اگر ایمانی از اول ایمان باشد.

یک جای دیگری باز می‌فرماید بعضی از این اشخاصی که کاری کرده‌اند، کار خیری کرده‌اند و قاعدتاً باید اجری داشته باشند خداوند اجر آنها را می‌دهد. خداوند برای اینکه نمی‌خواهد که ملت، مردم که به امید این یک عملی، عبادتی کرده‌اند، یک کاری کرده‌اند آن را ضایع کند، اجرش را در همین دنیا می‌دهد. البته به اندازه‌ای که چقدر باشد. کارش و اجرش چقدر باشد. ولی اجرش را می‌دهد. ولی وَمَا لَهُ فِي الْأَخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ<sup>۲</sup>، در آخرت نصیبی ندارد. آخرت هم نه اینکه، بعد از اینجا، یعنی غیر از این زندگی که ما می‌بینیم، نصیبی ندارد. وَمَا لَهُ فِي الْأَخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ<sup>۳</sup> یعنی حَطَّ مَا صَنَعُوا ضِدَّ آن آیه دیگری است که می‌گوید: يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ<sup>۳</sup>، این اشخاص اشخاصی هستند که خداوند بدی هم که کردند آن بدی‌ها را تبدیل به خوبی می‌کند. يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ<sup>۳</sup> که این «چطوری بدی تبدیل به خوبی می‌شود؟» خیلی مورد بحث واقع شده. یک چیزی است. اینها از

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲. سوره شوری، آیه ۲۰.

۳. سوره فرقان، آیه ۷۰.

آیات متشابه هم نیست که بگوییم متشابه است، معنی آن معلوم نیست، نه! ظاهراً روشن است. خداوند خطایی که آنها کرده‌اند، تبدیل به خوبی می‌کند. این فقط یک مثالی اگر برایش پیدا کنیم بگوییم، یک خرده خوب می‌شود. چندین مورد ممکن است اینطوری بشود. که فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ، کار بدی کردند ولی خداوند این کار بد را تبدیل به خوبی می‌کند. فرض کنید یکی در جنگ مثلاً بین روم و فارس قدیم، یکی که در راه حق حرکت می‌کند مثل سلمان فارسی دارد می‌گردد که راه حق را پیدا کند به این دو راه می‌رسد. یک راه را برحسب نیّت خودش، برحسب اینکه می‌خواهد اینجا خدمتی بکند در راه حق، در راه خدا، وارد یک لشکری می‌شود در آن لشکر طرف مقابل را می‌زند و می‌کشد پیروز هم می‌شود یا نمی‌شود، فرقی نمی‌کند. همه‌ی اینها گناه است برای اینکه این همه آدم‌هایی که کشته آدم‌های خالص و بندگان خاصّ خدا بودند. خود او هم بنده‌ی خاصّ خدا بوده. بنده خدا، برای اینکه خالصاً و مخلصاً دارد کار می‌کند. بعد راه را پیدا می‌کند. هدایت می‌شود. آنوقت نگاه می‌کند می‌بیند چقدر خطا کرده. یکی آنکه خداوند آن خطاها را برحسب نیّت خود شخص اصلاح می‌کند. رویش روپوش می‌گذارد. خدا می‌گوید چون آن کارهای بدی که کردی برای خاطر من بود من نخواستم آنوقت تو را به راه راست هدایت کنم. تو را آوردم اینجا که یک مقداری گناه بکنی، در دلت

باشد. چون ممکن بود تو بجای این لشکر بروی آن لشکر، بروی که هیچکدام از این مؤمنانی که کُشتی، نَکُشی. ولی مقدر بود اینجا باشی. حالا که فهمیدی. چون نیت تو، نیت خیر بوده، آن گناهانت را به حَسَنه تبدیل می‌کنم. می‌گویم در راه من شمشیر زدی منتها اشتباه کردی، شمشیر را به جای اینکه از این طرف بزنی از آن طرف زدی. به همین طریق است که اتفاقاً ما خیلی با این مثال، برخورد کردیم، به درویش‌ها خیلی برخورد کرده، آخر آن یکی گفت، به ما گفته بودند در آزار حسینیه کرج که مانع نماز آنها شدند، به ما گفتند که اینها نماز نمی‌خوانند. ما که آمدیم دیدیم نماز می‌خوانند از ما بهتر، دقیق‌تر. حسینیه‌ی آنها هم همینطور. این آن آزاری که رسانده در راه خدا است. پس خدایی که همه چیز را حساب می‌کند این بدی او را چه کار می‌کند؟ بدی او را برای خودش تبدیل به حَسَنه می‌کند. می‌گوید: در راه من این کار را کردی من قبول می‌کنم. مثل اینکه فرض کنید یکی برای شما کادویی می‌آورد از یک رقم قارچ که خیلی هم خوشحال می‌شوید که قبول کردید و بعد که این قارچ را نگاه می‌کنید می‌بینید قارچ سمی است. این شخص که نمی‌خواسته شما را بکشد، مسلماً اشتباه کرده، شما تشکر کردید او هم خوشحال شده ولی دچار اشتباه شده. آن اشتباهش موجب شده که چیزی که آخرش حَسَنه می‌شود تبدیل به سِئئه بشود این شعری که می‌گوید:

هیچ کافر را به خواری منگرید

چون مُسلمان مُردنش باشد اُمید

بسیاری از اینهایی که خطا می‌کنند از روی جهل خطا می‌کنند. البته آنوقتی که در لشکر جهل هستند شما نباید فکر کنید که یک روزی این ممکن است هدایت بشود اگر بخواهد شما را بکشد، دستتان را بالا بیاورید که شما را بکشد، نه! آنوقتی که او در لشکر جهل است شما باید در لشکر علم و عقل با او مبارزه کنید. منتها یک روزی می‌شود او برمی‌گردد جزء شما می‌شود. الان این وضعیت و این مثال را در زندگی خودتان شما خیلی می‌بینید. بنابراین محتاج به این نیست که ما بگوییم چطور می‌شود که خداوند بدی را به حَسَنه تبدیل می‌کند؛ اینطوری. ولی خدا نکند که خدا بخواهد حَسَنه را به سِئنه تبدیل بکند. آن دیگر البته تبدیل حَسَنه به سِئنه که همان مصداق حَبِطِ مَا صَنَعُوا آنچه ساخته است فرو می‌ریزد. آنچه فکر کرده، نه! به ساختنی نرسیده. به این جهت هم است که گفته‌اند خداوند نیت بد را مجازات نمی‌کند. قصد بدی کسی دارد اگر انجام ندهد مجازاتی ندارد. اما قصد خوبی را، نیت خیر دارید این را چه انجام بدهید و چه ندهید خداوند اجر برایش قائل است. چون می‌گوید در آن محوطه‌ای که نیت کردید نیتی که در محوطه معنویت است در آنجا جز من کسی نبود. بنابراین من آن نیت شما را دیدم و برای خاطر من بود قبول می‌کنم. به این جهت در ضمن

مکارم اخلاقی که فرمودند باید به کمال برسانیم. در همین ضمن این یک کار مشکلی است جداگانه. و از آن طرف اینکه پیغمبر فرمودند: از جهاد اصغر آمدم به جهاد اکبر. پرسیدند جهاد اکبر چیست؟ فرمودند: مبارزه با نفس. و فرمودند: این سخت‌تر از آن است. اکبر از این لحاظ. بنابه اینکه فرمودند که: اسلام دین سهله و سمعه است. اسلام همه‌اش این همه کتاب نیست که نوشته‌اند، قبلاً گفتم. البته اسلام این لیاقت و قدرت را دارد که این همه علم به وجود آورده. این همه کتاب، دانشمندان، به وجود آورده ولی اینها اسلام نیست. اینها نشان دهنده‌ی قدرت اسلام است. در یک مسأله اصول، علم اصول دو تا فلان مجتهد عالقدر، خیلی در تاریخ مشهور است گفتند اگر ایشان می‌خواست یک دوره فقه اسلامی درس بدهد، تمام فقه را ششصد سال لازم بود. این قدر ریزه‌کاری دارد. ولی این ششصد سال برای ابوذر، برای سلمان، برای مالک اشتر، برای اینها ششصد سال نبود. نه! اینها یک لحظه آن چه لازم بود دیدند و دیدند. در این قسمت خیلی باید توجه کنید که مکارم اخلاقی که فرمودند ما اگر به کمال آن رسیدگی کنیم ما هم پیرو پیغمبر تلقی می‌شویم. اما اگر به کمال آن رسیدگی نکنیم و اول توجه به آن مکارم اخلاقی نکنیم اصلاً مسلمان نیستیم. بله، برای اینکه این کتاب‌های فقهی را مسیحی‌ها هم می‌توانند بنویسند. یک مسیحی اسلام‌شناس می‌تواند همه‌ی اینها را بنویسد. مثل همه‌ی اینها



می‌نویسد. خود من با یکی از اساتید حقوق اسلام صحبت می‌کردم، گفت که من خودم مجتهدم. گفتم بله شما مجتهد هستی برای خودت و برای دانشکده، خیلی هم محترم. ولی ما غیر از این مجتهد بودن و غیر از این شرایط یک شرایط اخلاقی می‌خواهیم. همان مکارم اخلاقی که چون در شما نیست ما به شما نمی‌گوییم مجتهد. دانشمندی هستید. همانطوری که حقوق‌دان‌ها خیلی بحث می‌کنند. به‌هرحال خیلی توجه بکنید به فرمایش اولیه پیغمبر که **بُعْتُ لِأُمَّمِ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ**.

گلستان سعدی / اگر می‌خواهید سلوک خود را از اول تا حال اذیت کنید و از حال به بعد

هم بدانید چه به روزگار شما خواهد آمد، گلستان را دقیقاً بخوانید / مقدمه‌ی گلستان به

همه‌ی کتاب‌های ادبی مایه‌ی ارزو<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

گلستان سعدی که شروع می‌شود شروع آن منطبق با شروع زندگی است. می‌گوید: هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون برمی‌آید مفرّح ذات<sup>۲</sup>، پس شروع زندگی از نفسی است که فرو می‌رود به بدن و حیات می‌بخشد بعد که مدّتی در بدن ماند، مدّت که می‌گویم نه قابل اندازه است نه! همان که رفته و آمده این خود یک مدّتی است، یعنی توجّه حیات و زندگی به این دنیا. نوع حیات، حیات این دنیا است. از این حیات و آن نفسی که ممدّ حیات است یعنی حیاتی که خداوند داده، این نفس آن را ادامه می‌دهد ولی آن حیات خستگی برای جان، برای نفس می‌آورد. این است که محتاج به استراحت است. استراحت این است که نفس را بیرون می‌دهد که چون

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۴/۲۸ ه. ش.

۲. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۱.

برمی‌آید مفرح ذات. یعنی گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها را ترک می‌کند که آن حیات را سالم نگه‌دارد.

ببخشید مثل اینکه یک خرده زود هم شروع کردم حالا آنهایی که مطلب را می‌خواهند از آنهایی که بودند بگیرند. یک جوکی هم هست که ما قدیم می‌گفتیم از ملا نصرالدین است که برای خیلی‌ها می‌گویند که یک روز رفت بالای منبر گفت: مردم می‌دانید چه می‌خواهم بگویم؟ همه گفتند: نه ما چه می‌دانیم؟ آمد پایین گفت: شما که هیچی نمی‌دانید من به شما چه بگویم؟ روز دوم رفت گفت: می‌دانید چه می‌خواهم بگویم؟ گفتند: بله می‌دانیم چه می‌خواهی بگویی. آمد پایین گفت: شما که می‌دانید من چه می‌خواهم بگویم پس من دیگر چه بگویم؟ و روز سوم قرار گذاشتند بعضی بگویند: می‌دانیم بعضی بگویند: نمی‌دانیم. گفت: آنهایی که می‌دانند به آنهایی که نمی‌دانند بگویند. این طرز پوشاندن ضعفی که در انسان هست و سوءاستفاده مثل همان سوءاستفاده‌ای که در صفین عمروعاص کرد و گفت: علی عمار را به کشتن داده و سفسطه‌ای از آن قبیل است. به هرجهت این را هم که گفتم چون ترافیک بود آدم نمی‌داند چه مدت برای آن حساب کند گاهی اوقات آدم دیرتر می‌آید و گاهی زودتر می‌رسد هر دو هم تقصیر ترافیک است نه کس دیگر. یک‌بار همینطور زودتر شروع کردم کسی تذکر داد خیلی هم بجا بود گفت:

بعضی می‌خواهند از اوّل بشنوند که شما چه می‌گویید بنابراین وقتی می‌گویید ساعت فلان، مثلاً هشت، زودتر شروع نکنید. گفتم: حرف صحیحی است حرف راست را آدم باید بشنود ولو از آدم ناحساب باشد.

باید سلوک را با نظم و ترتیب شروع کرد و با نظم و ترتیب هم جلو رفت حافظ سلوک خود را در یک آتش چرخان شروع کرد و در آن بود و او را می‌چرخاندند، گاهی بالا بود گاهی پایین بود، جدا نکرد و فصل‌بندی نکرد این است که در یک جا می‌بینیم:

صوفی نهاد دام و در حقّه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد

که آنها که با تصوّف بد هستند این را همیشه مثال می‌زنند یا جای دیگر باز می‌گوید:

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

این صوفی جام در کشیده را می‌گوید و از این قبیل هست در یک غزل دیگر می‌گوید:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند

بعد می‌گوید:

دردم نهفته به ز طیبیان مدعی

باشد که از خزانه‌ی غیبم دوا کنند

ولی سعدی منظم است در *گلستان* که ببینید درست برنامه‌های یک سلوک را منظم به شما نشان می‌دهد و می‌توانید در هر موقع یکی از داستان‌هایی که در *گلستان* آورده برای خود مدل بگیرید. *گلستان* بطور عمده خیلی مورد توجه است. *بوستان* هم همینطور است. غزلیات هم همینطور. همه چیز چون روحیه‌ی ایرانی‌ها و شرقی‌ها با تصوّف و عرفان جور در می‌آید. هر شاعری هم از نظر تصوّف و عرفان شهرت او بیشتر است مثل سعدی و حافظ و مولوی.... سعدی در واقع از اوّل تا آخر *گلستان* برنامه‌ی آینده‌ی زندگی و حیات سلوک معنوی شما را نشان می‌دهد. در آن آخر *گلستان* یعنی آخر سلوک او وقتی از *بوستان* آمدم یعنی حال حضور و با گل سر و کله زدن برگشتم گفتم چه آوردی؟ می‌گوید: در اوّل خیال داشتم که وقتی می‌آیم دامن خود را پر از گل کنم آنوقت‌ها دامن می‌گرفتند و دوستان را هدیه آورده یعنی در حال شعور و آگاهی بودم می‌دانستم دارم می‌روم در *گلستانی* ولی چون رفتم به *گلستان* بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت دامنم را گرفتم که در آن گل بریزم چنان از بوی گل مست شدم که دامن از دستم رفت این آخر سلوک او. اوّل سلوک به فکر این و آن یک دنیای دیگری که باید زندگی کند ادامه‌ی دنیای قبلی ولی در آخر

سلوک بوی گل او را مست می کند که دامنم از دست برفت او چون می بیند اینکه گلستان می گوید تمام مراحل سلوک است. راجع به تمام مشکلات ما تشنجات و احياناً وظایفی که در مراحل مختلف و کارهای مختلف داریم اینها را شرح می دهد. مبحثی است مثلاً راجع به سیرت پادشاهان، چون خود او همه جا در واقع سیاح و شاعری است که قبل از اینکه به جایی برود اسم او و شهرت او آنجا رفته. امیر یا هر که می خواستند او را ببینند می آمدند. می گوید رفتم تیریز که ناشناس باشم، در خیابان امیر با دو تا از وزیرهایش آمد. این دو تا وزیر یکی شاگرد من بودند با من دوست بودند مرا که دیدند تعظیم کردند و آمدند جلو احوالپرسی. بعد امیر پرسید: او که بود؟ گفته بودند سعدی، امیر گفته بود او را بیاورید من هم می خواهم او را ببینم. هر جا می رفت همینطور بود. این است که در سیرت پادشاهان هم که نوشته هم این شمشیر پادشاهان را هم لبه ی تیزش را دیده هم کیسه ی پول پادشاهان را و هیچکدام را نخواستند و تا توانسته در رفته. این چیزی است که در زندگی امروز ما همه جا هست برای همه ی ما پیدا می شود. حالا لازم نیست پادشاهان آن بالا باشند یکی مدیر کل اداره اش که خیلی مقتدر است اسم او را بگذارید پادشاه. یا جایی دارد در جوانی، البته این را خواجه عبدالله انصاری هم می گوید، «در جوانی چنان که دانی» سعدی می گوید: «در جوانی چنان که افتد و دانی» سعدی را ادبا از نظر ادبیات

بر خواجه عبدالله برتری می‌دهند از لحاظ ادبیات می‌گویند عبارت سعدی ادبی‌تر است. در جوانی بانگ بر مادر زدم گوشه‌ای نشست و گریه کرد و گفت: تو همانی که نمی‌توانستی مگسی را از خود دور کنی و من این کار را می‌کردم.

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای

که امروز سالار و سر پنجه‌ای

در وظایف مادر و ارتباط مادر و اینکه انسان در کودکی ضعیف است بعد قوی که شد غرور هم برای او می‌آید این حالات برای خیلی از ما ممکن‌الاحصول است. ممکن است به وجود بیاید. همه‌ی این حالات را گفته بعد در اینکه خود او خیلی دانشمند هم بوده همه‌ی علوم معمول زمان را بلد بوده و در جایی می‌گوید: در جامع بعلبک بودم دیدم یک طلبه‌ای «ضَرَبَ زید عمرو» می‌گوید (مثالی است در گرامر عربی می‌گوید: ضَرَبَ فعل، زید فاعل و عمرو مفعول) من به او گفتم: دو ابرقدرتی که ما داریم ایران است و روم (ابرقدرت آنوقت‌ها) این دو تا با هم صلح کرده‌اند این دو عمرو و زید صلح نکردند؟ به این طریق اشتغال اینها را با این جمله تقبیح کرده با وجودی که خودش از لحاظ عربی اشعار عربی بسیار فصیحی دارد. این است که البته در اوایل جوانی سفری هم به روم آنوقت کرده و مولوی را ملاقاتی کرده اشعاری دارد در مورد مولوی بعضی می‌گویند: هم تقبیح کرده و هم تأیید کرده

از لحاظ پذیرایی که از او پذیرایی نکردند که چرا سفره‌ای نچیدند ولی از لحاظ معنویت چرا. این است که اگر می‌خواهید سلوک خود را از اوّل تا حالا دقّت کنید و از حالا به بعد هم بدانید که چه کار خواهید کرد و چه به روزگار شما خواهد آمد *گلستان* را دقیقاً بخوانید، ان شاء الله موفق باشید. حتّی به من یکی از فقرا از شهرستان شکایت کرده بود که در اینجا به جای کتاب‌های عرفانی، *گلستان* می‌خوانند. من نوشتم اگر می‌تواند شرح بدهد بسیار کتاب خوبی است اگر نمی‌تواند بله کنار بگذارید. همان مقدمه‌ی *گلستان* به همه‌ی کتاب‌های ادبی ما می‌ارزد.



مبعث رسول اکرم ﷺ / بعثت / فطرت شیطان کول زدن و فطرت آدم کول  
 خوردن است / وساطت عیسی ﷺ نزد خداوند برای بخشیدن شیطان / امتحانات  
 پیغمبران / هدف از بعثت پیغمبر؛ به کمال و به حدّ اعلا رساندن مکارم اخلاقی بود /  
 مکارم اخلاقی بیشتر به دون و وجدان افراد بستگی دارد / مقرراتی که پیغمبر برای  
 جامعه آفرید / امر مؤمنین در مشورت با خودشان است<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

این روز مبارک را، عید را به همه‌ی اخوان حاضر و به همه‌ی  
 اخوان غایب و همچنین همه‌ی مسلمانان جهان تبریک می‌گوییم،  
 ان شاء الله خداوند این عید را بر همه مبارک گرداند. بعثت یعنی  
 برانگیخته شدن، حتی می‌شود گفت مثلاً بذری تخمی که ما برای  
 زراعت می‌کاریم، بعد از مدتی آمادگی نیش می‌زند، دو برگگی از زمین  
 درمی‌آید، از خاک برمی‌انگیزد. البته همین را خداوند مثال زده برای ما،

۱. صبح دوشنبه، ۲۷ رجب ۱۴۳۰، بعثت رسول اکرم ﷺ مطابق با ۱۳۸۸/۴/۲۹ ه. ش.  
 (جلسه برادران ایمانی)

برای مبعوث شدن مردم در روز قیامت و إِذَا بُعِثَ مَا فِي الْقُبُورِ<sup>۱</sup>، همه‌ی چیزهایی که نهفته است آشکار می‌شود، خداوند در بعثت پیغمبر هم بر بشر ترخّم فرمود و به قول متکلمین قاعده‌ی لطفش اقتضا می‌کرد که به همان آدم و حوایی که خودشان هم خود را مستحقّ مجازات و کیفر می‌دانستند، به همانها هم محبّت کرد. وقتی اینها را از بهشت بیرون فرستاد، اینها از آن آرامشی که داشتند، از آن دنیای آرامی که داشتند به این دنیایی آمدند که ما الان نمونه‌اش را می‌بینیم، با این تفاوت که ما اصلاً در این دنیا بزرگ شدیم، بلافاصله از مهر و محبّت الهی دریافت مستقیمی نکردیم، خیال می‌کنیم دنیا همین است. ولی آنها مدّتی تحت لطف و کرم بودند. ولی بر همانها هم ترخّم فرمود. آنها وقتی گفتند رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنَّ لَنَا تَغْفِرَ لَنَا وَتَرْحَمَنَا لَنُكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۲</sup>، خداوند خودش یادشان داد اینطور باشید، اینطور بگویید. فرمود که من رشته‌ای از هدایت خودم را در میان شما می‌فرستم، هر کسی او را پیروی کرد، آن حبل‌المتین می‌رسد به دست من و هدایت می‌شود به سمت من. به این طریق راه را، دری را باز گذاشت برای بندگان خطاکارش. اینجا در واقع خطا را آدم و حوّا کردند ولی محرکشان شیطان بود، یک طرف قضیه شیطان بود، شیطان هم قسم خورد برای اینها، وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي

---

۱. سوره عادیات، آیه ۹.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ<sup>۱</sup>، قسم خورد که من خیر شما را می‌خواهم و آنها را گول زد، لازم‌اش این بود که خداوند او را هم مجازات کند و مجازات کرد. اما خداوند که می‌دانست فطرت این آدم چیست، خودش آفریده بود، فطرت این آدم گول خوردن است، فطرت شیطان گول زدن است. بنابراین می‌دانست شیطان از فطرتش بر نمی‌گردد، از آن خُبث طینتی که دارد بر نمی‌گردد، به‌خصوص که الان چوب آدم را هم خورده، او را ول کرد ولی مع‌ذلک به‌قول مولوی، از قول همان شیطان می‌گوید که:

ما هم از مستان این می‌بوده‌ایم

عاکفی بر درگه وی بوده‌ایم

گر عتابی کرد دریای کرم

بسته کی گردند درهای کرم

از حضرت جعفر صادق نقل شده که عیسی علیه السلام خیلی دل‌رحم بود، عیسی می‌خواست همه در ذیل مرحمت الهی باشند، عرض کرد خدایا تو که آدم و حوا را بخشیدی، برای ما بندگان گناهکار راه توبه و بازگشت آفریدی، به این مخلوق خودت، به این شیطان هم رحم کن او را هم ببخش. خداوند اوّل فرمود که آخر من می‌شناسم، شیطان قابل بخشش نیست ولی از آنجایی که عیسی علیه السلام یک منزلتی نزد خدا داشت و خداوند به‌واسطه‌ی دل‌رحمی او می‌خواست این خواسته‌اش را

انجام بدهد، فرمود: برو به شیطان بگو من آدم را بخشیدم چون توبه کرد، گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا... خودمان به خودمان ستم کردیم و تو ما را ببخش، اگر نبخشی... حضرت به شیطان فرمودند که: خوش خبری! خداوند مژده داده که تو را می‌بخشد. برو توبه کن و این حرف را بزن. شیطان گفت که من توبه کنم پیش خدا؟ خدا باید از من معذرت بخواهد. من هفتصد هزار سال عبادت کردم، حالا برای یک لحظه و برای یک بنده‌ای که از گل و خاک آفریده... که عیسی عصبانی شد، ولی منظور که خداوند از همان اول که بشر را خلقت کرد برای بشر درجاتی و تکاملی قائل شد. اینکه خداوند فرمود، اشاره کرد گفت آن سیاره‌ای که می‌بینید، اسمش زمین است، مال اجنه بود، یعنی نیروهایی در واقع غیر از نیروی انسانی، نیروی دیگری در آن حکومت می‌کردند آنها را بیرون کردم برای شماها، بروید آنجا. تناسبی بین طبیعت و فطرت انسان با خاک بود این است که آدم و حوا را هم فرستاد به این منطقه. تمام این نشان‌دهنده‌ی این است که این فطرت و قانونی که خداوند در طبیعت خاک آفریده، در طبیعت اینجا آفریده، این قانون در مورد طبیعت بشری انسان، در طبیعت جاننداری حیوانی انسان هم حکومت می‌کند، همه را درجات داده، حتی خداوند از پیغمبران خودش هم که آنها را مأمور کرد برایشان مراحلی قائل شد به خصوص پیغمبران اُولُو الْعَزْمِ. پیغمبران اُولُو الْعَزْمِ را می‌بینید، حضرت نوح عليه السلام خداوند یک

وقت فرمود که دیگر کسی بعد از این به تو ایمان نخواهد آورد، یعنی مؤمنین فقط همین‌ها هستند ولی مع‌ذلک وقتی که طوفان و اینها آمد نوح عرض کرد خدایا زن و فرزند من، یکی دو نفر باقی ماندند، خداوند فرمود من که گفتم کس دیگری ایمان نخواهد آورد، اینها ایمان نیاوردند و اهل تو نیستند چرا حرف مرا گوش ندادی؟ خداوند بازخواست کرد که نوح معذرت خواست، توبه کرد و گفت مرا ببخش، همینطور ابراهیم علیه السلام را خداوند چند بار امتحان کرد تا ابراهیم را پرورش داد، پروراند و... اِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً وقتی او دید از همه‌ی چیزها گذشته و فقط کَانَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ<sup>۱</sup>، دید ابراهیم مشرک نیست، آنوقت خلیل گرفتش، همینطور موسی و عیسی. در مورد پیغمبر گویی خداوند قبلاً جواب سؤالات امتحانات را به او داده بود، این است که امتحان پیغمبر را ما نمی‌فهمیم ولی تمام زندگیش امتحان بود، فرمود هیچ پیغمبری به اندازه‌ی من اذیت نشده، ولی شما نگاه می‌کنید خیلی از مؤمنین اعتراض می‌کنند خیلی از محققین می‌گویند پیغمبر که اذیتی نشد، آن اذیتی که پیغمبر شد ما درک نمی‌کنیم همانطور که مقامش را ما درک نمی‌کنیم، پیغمبر اذیتش این بود: وقتی ببیند تمام اقوامش را دعوت می‌کند هیچکس جواب دعوتش را نمی‌دهد جز یک نوجوان کم سن و سال که پسرعمویش است، می‌بیند جمع شدند که او را از شهر

بیرون کنند. یک کلمه پیغمبر می فرمود که من دست برداشتم از تبلیغ، کار تمام می شد همه ی آنها تسلیم می شدند و... ولی پیغمبر این کار را نکرد پیغمبر همه ی آن رنجها را تحمل کرد. خداوند هم کار را یاد داد و پیغمبر را مثل مادری که به کودک راه رفتن یاد می دهد، خداوند همه جا دست پیغمبر را گرفت و او را یاد داد، همان اوّل نفرمود که برو به همه بگو پیغمبر هستی، همان اوّل یک بانوی بزرگواری را در خدمت او قرار داد به عنوان همسر؛ بانویی که همه ی بزرگان ظاهری را در خواستگاری رد کرده بود، این بانو در خدمتشان بود ولی مسلماً پیغمبر علاقه مند بود که از این بانو فرزند پسری هم داشته باشد ولی خداوند نداد، این برای محمدی که معتقد بود هر چه خدا بخواهد می شود، ظواهر امر مهم نیست و برای او که همیشه متوقع بود و می دید خداوند خواسته ی او را برمی آورد، بیشترین آزار بود. بعد به قولی برای اینکه بر این زخم نمک بپاشد، پیغمبر تنها یک فرزند پسر داشت آن هم در دو سالگی رحلت کرد که حتی پیغمبر بی اختیار گریه کرد، اینجا از امتحانات پیغمبر است، وقتی دید مردم دچار اشتباه می شوند چون همانوقت کسوفی رخ داد، خیال می کنند خورشید که گرفته، این خورشید گرفتگی به واسطه ی رنج اوست، پیغمبر برای اینکه مردم اشتباه نکنند دندان روی جگر گذاشت، گریه را ترک کرد. شما این زجرها را بالاترین زجرها بدانید، یک جایی باید گریه کنید و گریه نکنید یا نباید

گریه کنید جلوی خودتان را بخواهید بگیرید، چقدر زجر دارد و چه عظمت روحی می‌خواهد این مسأله. خداوند اوّل به پیغمبر نفرمود برو اعلام کن، اوّل خداوند هیچ دستور خاصی به پیغمبر نداد فقط به او نشان داد که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، فقط نشان داد که این من هستم، هر چه می‌بینی از ناحیه خداوند است، برو به این مردم بگو. پیغمبر در مهمانی اوّلی که داد فقط گفت که بگویند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تا نجات پیدا کنید، تنها حکم اسلام این بود قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا آیا اسلام عوض شد؟ اضافه شد؟ اسلام یعنی امر الهی، امری که همیشه هست، یک جور است، نه زیاد می‌شود نه کم می‌شود. پس هر کسی بگوید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، از زبان دل بگوید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نجات پیدا می‌کند بله، هنوز هم همینطور است. ولی کو آن کسی که مطمئن باشد که این حرف را از زبان دلش می‌زند؟ این بود تا بعد.

بعد یک عده‌ای که گفتند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ یعنی از صمیم قلب گفتند و نجات پیدا کردند بیشتر شدند، از پیغمبر پرسیدند یعنی خود پیغمبر دستورات می‌داد، اینها گفتند خداوند که چندین پیغمبر فرستاد، تو را چرا فرستاد؟ بعثت تو برای چه بود؟ پیغمبر فرمود اني بُعِثْتُ لِأَتَمَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ<sup>۱</sup> من مبعوث شدم که مکارم اخلاقی را به کمال، به حدّ اعلی برسانم، پس هدف بعثت این حکم بود منتها فرمود برای اینکه به

این بررسی همیشه یاد خدا باش، برای اینکه بتوانی به یاد خدا باشی، دست و صورتت را به این صورت بشوی که اسمش وضو باشد ولی اسلام نیامد که حکم وضو را بگویند یا حکم... آن اسلام اولیه که قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفَلَّحُوا و این اسلامی که خود پیغمبر گفت من برای این آمدم اني بُعِثْتُ لِأَتُمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ اینها هسته‌ی اصلی اسلام است. مکارم اخلاقی را می‌بینیم پیغمبر چه در زندگی خودش به کمال نشان داد و چه در گفتار خودش. حالا ما اگر بعثت را جشن می‌گیریم باید ببینیم این بعثت برای چیست؟ لِأَتُمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ. ما جشن گرفته‌ایم که خداوند می‌خواهد مکارم اخلاقی را به کمال برساند، امروز این تصمیمش را اعلام فرمود که بُعِثْتُ لِأَتُمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ یعنی این است. بنابراین ما باید اول به این توجه کنیم بعد از آنکه گفتیم قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفَلَّحُوا اسلام شامل همه‌ی اینها هست. قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفَلَّحُوا اساس اسلام است، اني بُعِثْتُ لِأَتُمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ اساس اسلام است، بعد هم دستورات پیغمبر همه‌ی اساس اسلام است، اسلام فقط آن نیست که یک گوشه‌ای از دستورات پیغمبر را که به میل ماست بچسبیم و سایر جاهایش را فراموش کنیم، نه! ما از وقتی که پیغمبر مبعوث شد مریدش هستیم، پیروش هستیم در تمام زمان‌ها. آنوقتی که گفت قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفَلَّحُوا ما هم گفتیم لبیک و گفتیم لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نه با زبان بلکه با زبان دل، وقتی هم فرمود اني بُعِثْتُ



لِإِثْمِ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ نگاه کارش و حرفش کردیم و آنچه گفت پیروی کردیم، یعنی سُنَّت او را پیروی کردیم، خود بعثت به اندازه‌ای عظمت داشت که حتی پیغمبری که مدت‌ها او را پرورش می‌داد به غار حرا می‌آمد و در سکوت و در تنهایی به درگاه خداوند می‌نالید و از خداوند می‌خواست که او را هدایت کند، بالاخره هم خداوند این کار را کرد، عظمت خودش را نشان داد و مبعوث شد ولی به اندازه‌ای این عظمت در چشم می‌زد، در ذوق می‌زد که پیغمبر نمی‌توانست باور کند که چنین نعمتی و چنین عظمتی از طرف خداوند به او داده شده و حتی حضرت خدیجه رضی الله عنها که محرم تمام اسرار او بودند رفت پیش پسرعموی خودش که از بزرگان مسیحیت بود و قضیه را گفت. او سؤالاتی کرد و بعد به خدیجه بشارت داد گفت شوهر تو مرد بزرگی است که خداوند به او بزرگی داده، او را پیغمبر قرار خواهد داد. وقتی که مبعوث شد سلام مرا به او برسان، اگر زنده بودم من اولین پیرو او خواهم بود. این آزار مکّه و لِإِثْمِ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ نشان‌دهنده‌ی این است که پیغمبر قبل از بعثت هم مکارم اخلاقی را داشت منتها بعثت آمد برای اینکه آن مکارم را به کمال برساند. مکارم اخلاقی پیغمبر قبل از بعثت را در همه‌ی تواریخ هم نوشته‌اند. از امانت و درستی که داشت و اینکه به محمد امین مشهور بود، این صفت امانت را نه تنها خداوند به او داد بلکه به نحوی داد که ما هم بفهمیم و به او افتخار کنیم و یاد

بگیریم. هرگز پیغمبر دروغ نگفت، راجع به حقوقی که بر او بود و حقوق دیگران، به خصوص وظایف خودش نسبت به همسران و حقوق همسران با کمال بی‌طرفی رعایت می‌کرد و حتی یک وقتی که می‌شد با همسرانش مجادله می‌کرد. چون در آن صورت یک مردی بود و یک زنی که زن و شوهر بودند؛ می‌آمد پایین. خداوند به او اجازه می‌داد که از این نردبان وجود پایین بیاید، خودش را هم ردیف اینها بگیرد که رفتار پیغمبر را در این حیث ببینید. یک بار با حفصه دختر عمر بحث می‌کردند، در این ضمن عمر وارد شد (آنوقت مثل اینکه هنوز رسم نبود که یک یا الله‌ای بگویند) دید بحث می‌کنند. پیغمبر بعد از آنکه جواب سلام او را دادند رو به حفصه زن خودشان کردند و گفتند حرف بابایت را قبول داری؟ در بین ما در این حرف قضاوت کند؟ حالا نمی‌دانم مسأله چه بود! حفصه گفت بله، به شرط اینکه همه‌اش را بگویی، راست بگویی. پیغمبر چیزی نفرمود ولی عمر که پیرو پیغمبر بود زد در دهان حفصه، فکر نکرد که حالا دیگر این همسر پیغمبر است، دخترش نیست، زد در دهان حفصه گفت مگر از پیغمبر توقع این می‌رود که غیر راست بگوید؟ این چه حرفی بود زدی؟

پیغمبر خودش را پایین می‌آورد، هم سطح مردم می‌کرد، گوا اینکه دیگران اینطور فکر نمی‌کردند.

پیغمبر با این عظمت جامعه‌ای درست کرد که ما باید لایق شأن

پیغمبر انجام دهیم، باید چنین جامعه‌ای را ما حفظ کنیم که لایق چنان پیغمبری باشد. در اینکه فرمود انی بُعِثْتُ لِأَتَمَّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ مَكَارِمِ اخلاقی بیشتر به درون و وجدان افراد بستگی دارد و اینکه فرمود قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا، بگوئید خدا یکی است، این هم یک امر انفرادی است درون ما. ممکن است ۵ نفر ۱۰ نفر با هم بنشینند همه‌شان موحد باشند ولی توحید انفرادی است، توحید دست‌جمعی نمی‌شود ولی بعد که عده زیاد شدند روی قاعده‌ی کلی‌ای که خداوند فرموده جامعه‌ی بشری تشکیل دادند، در این جامعه‌ی بشری افراد سؤالاتی داشتند، مشکلاتی داشتند، به پیغمبر عرض می‌کردند، پیغمبر با وحی الهی جواب می‌داد، یعنی آنچه می‌فرمود وحی الهی بود وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى<sup>۱</sup>، پیغمبر جوابشان را می‌داد باز هم، می‌فرمود چه کار کنید. بعد برای اینکه این روابط جامعه، چون جامعه‌ای تشکیل شده بود در مدینه، پیغمبر قهراً رأس این جامعه بود، برای اینکه این جامعه موجب نشود که مکارم اخلاقی از بین برود یا ضعیف بشود، مثلاً جامعه طوری نباشد که مردم را به فساد تشویق کند، به سرقت تشویق کند، جامعه مردم را به نحوی مجبور نکند که ناچار بشوند که دروغ بگویند و امثال اینها. به این نظر برای جامعه مقرراتی آفرید و آلا هدف پیغمبر بُعِثْتُ لِأَتَمَّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ بود. پیغمبر مقررات مالی خمس و زکات و فطره و

امثال اینها آفرید برای اینکه کسی از گرسنگی نمیرد و در همسایگی او هم کسی آنقدر نخورد که به قول مشهور بترکد، گفت از این بگیریید به آن بدهید، کی بگیرد بدهد؟ خود حکومت، خود پیغمبر بگیرد. اگر جامعه، جامعه‌ای باشد که این گرفتاری‌ها در آن نباشد پیغمبر به اداره‌ی جامعه کاری ندارد، جامعه خودش اداره می‌شود. بعد چون در این مدّت می‌آمدند از خود پیغمبر سؤال می‌کردند پیغمبر باید جواب می‌داد و جواب می‌داد. بعد مردم نگران شدند. گفتند حالا که تو هستی بعد از تو چه کار کنیم؟ فرمود یک آیه آمد *وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ*<sup>۱</sup>، پیغمبر فرمود به من امر شده با شما مشورت کنم، نظر شما را بگیرم بعد من خودم از مجموع اینها، یا از نظر خودم تصمیمی گرفتم همان را اجرا کنم آن تصمیم را هم شما همه باید اطاعت کنید به دلیل اینکه آن تصمیم از ناحیه‌ی خداوند است؛ *مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى*. گفتند تو فرمودی *وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ*<sup>۲</sup>، پیغمبر هم یک بنده‌ای است از بندگان خدا، اگر کشته شد یا به هر نحو دیگری مُرد، آیا شما برمی‌گردید به وضع عقب؟ این موضوع برای اُمت از چندین جهت نگرانی آورد. از یک جهت نگرانی آورد که این جامعه‌ی عظیم و این مقررات مدیریت و اینها چه می‌شود؟ از کی بپرسیم؟ فرمود اگر من بودم که *فَإِذَا عَزَمْتَ*

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

شوری فرموده است وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ<sup>۱</sup>، من که نیستم امر مؤمنین در مشورت با خودشان است. این برای جامعه است، این مسأله را هم حل کرد، لاینحل نگذاشت که برود. اما این مؤمنین واقعی و صمیمی را راضی نکرد، یعنی کافی نبود. گفتند با آن حالات مهر و محبتی که به تو داشتیم، آن مناجات‌هایی که با خداوند می‌کردیم بعد از تو آن ارتباط ما با خداوند چگونه می‌شود؟ فرمود که آن رشته‌ای که خداوند برای آدم وعده کرد و فرستاد، آن رشته تا روز قیامت باقی است، نگران نباشید. ولی در این نگرانی بودند تا قضیه‌ی غدیر خم پیش آمد، رفع نگرانی شد. مؤمنین متوجه شدند اگر در جامعه‌ی مسلمین خواستند کاری انجام بدهند: وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ را در نظر بگیرند و حتی از این وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ سوءاستفاده هم شد، در تاریخ اسلام در همان اوائل که دیدید و اگر جنبه‌ی معنوی را بخواهید، معین فرمود که این شخص همان اثر را برای شما دارد که من دارم، جز اینکه مدیریت جامعه و قانون‌گذاری نمی‌کند، همین قانون‌هایی که هست روح قانون را او بهتر از همه می‌داند.

باز هنوز مردم نگران بودند از مرگ پیغمبر یک جایی فرمود: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي<sup>۲</sup>، دو تا وزنه‌ی

۱. سوره شوری، آیه ۳۸.

۲. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۰۹.

سنگین در میان شما می‌گذارم و رحلت می‌کنم: یکی کتاب خداوند که جلوی شماست، فرد فردتان می‌توانید بخوانید و باید بخوانید، یکی عَثْرَتِي، خاندان من. این خاندان من کیست؟ هر کسی سید باشد که خاندان پیغمبر نیست. پسر نوح هم در سیادتش شکی نبود، پسر نوح بود ولی خداوند فرمود این اهل بیت تو نیست. این است که پیغمبر تمام جهات ظاهری و باطنی، انفرادی و اجتماعی را برای مسلمین فراهم کرد و رفت. سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا، سلام بر چنین پیغمبری. خداوند ما را لایق پیروی چنین پیغمبری قرار بدهد، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

## فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰
بیست و سوم	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و ششم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهارم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)	چهل و هفتم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم)	چهل و هشتم



۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم)	چهارم و نهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)	پنجاهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم)	پنجاه و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام)	پنجاه و دوّم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم)	پنجاه و سوّم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوّم)	پنجاه و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوّم)	پنجاه و پنجم
۲۰۰	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوّم - عرفان در کار اداری)	پنجاه و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم)	پنجاه و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم)	پنجاه و هشتم
۲۰۰	حقوق مالی و عشریه (قسمت دوّم)	پنجاه و نهم
۲۰۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوّم)	شصتم
۲۰۰	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوّم)	شصت و یکم
۲۰۰	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اوّل)	شصت و دوّم
۲۰۰	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوّم)	شصت و سوّم
۲۰۰	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوّم)	شصت و چهارم
۲۰۰	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)	شصت و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم)	شصت و ششم